

تاریخ بی دروغ

درو قایع کشته شدن ناصر الدین شاه قاجار



تألیف:
علی خان طمیر الدوّله

با مهندس
نور الدین حبھار دهی



تاریخ بی دروغ

درو قیاع کشته شدن ناصر الدین شاه قاجار

تألیف:

علی خان ظهیر الدوّله

بانضام

(شرح حال ظهیر الدوّله و بازجوئی میرزا رضا کرمانی)

از علیرضا حسکیم خردی «خرودانی»

بامضته

نور الدین حصار دهی



انتشارات شرق

تلفن ۳۰۱۵۷۶

نام کتاب : تاریخ بی دروغ

نویسنده : ظهیرالدوله

چاپ اول : ۱۳۶۲

چاپ افست مروی

تیراز : ۳۰۰۰

حق چاپ محفوظ

مقدمه

آغاز سخن بنام یزدان
 تانیکردد سخن به پایان
 علیخان ظهیرالدوله از رجال دوره عهد ناصری و مظفری
 داماد ناصرالدین شاه قاجار (شوهر ملکه ایران) و وزیر تشریفات
 دربار بود در دوران وزارت نزد حاج میرزا حسین صفوی علیشاه که
 مدعاً قطبیت از یکی از شعب سلسله نعمت‌اللهی بوده واز هند به
 ایران آمده بود در تهران رحل اقامت افکده بود آمده سخت بدو
 دل بسته و نزد وی مشرف بفقر گردید.

در آن اوقات بواسطه رفتار و سلوک صفوی و آگهی وی از علم
 عرفان و توانائی او در شعر و نثر و تنظیم و تألهف چند اثر به
 نظم و نثر و تفسیر قران بشعرفارسی دراندک زمانی عده کثیری از
 کلیه وجوده طبقات بدو گرویدند و در ضمن اغلب رجال آن عصر
 باب مراوده با صفوی مفتوح ساخته و زبده آنان مرید وی شدند و
 همین امر امنای زمان را برآن داشت که در زمرة مریدان صفوی جمع
 آیند و در تاریخ تصوف اسلامی کمتر قطبی اینهمه پیرو متند و
 رجال عهد خود را در دور خویش گرد آورده بود.

حاج سیف‌الدوله برادر بزرگ عین‌الدوله که از مشایخ صفوی

و حاکم ملایر بود قطعه زمینی از باغ خود را واقع در باغ سپهسالار در اختیار صفوی قرار داد و دست به احداث ساختمان زد و صفوی از حیاط شاهی بدین باغ نقل مکان نمود و صفوی در سنده ۱۳۱۶ ه.ق. درگذشت و در همین منزل در حوض خانه مدفون گردید.

اما جای بسی شگفت است که در بین عده رجالی که از زبدۀ مریدان پروپا قرص صفوی بودند ظهیرالدوله گوی سبقت از همه بربود و به مقام ارشاد نائل گردید و پس از فوت صفوی در بین مدعیان جانشینان استاد خود گوی سبقت از همه بربود و عملاء" سلسۀ صفوی علی‌شاهی را تحت قبضه اختیار خود درآورد و در سنۀ ۱۳۱۷ ه.ق. انجمن اخوت را بنا نهاد و در تحت عنوان تصوف و درویشی انجمن اخوت مرکز نشر عقاید آزادیخواهی گردید و در آن ایام هیچ سلسله‌ای از سلاسل تصوف مانند ظهیرالدوله که به لقب طریقت (صفاعلیشاه) شهرت یافته بود در اینگونه امور بعنوان مشروطیت دخالتی نداشت فقط در خطه فارس در شهر شیراز و فاعلیشاه و فرزندش موسس علیشاه (امام جماعت مسجد نو شیراز) که فرزند منور علیشاه که استاد صفوی بوده و صفوی از وی اعراض کرد و فعالیت چشمگیری درامر آزادیخواهی داشتند.

اما ظهیرالدوله در تهران اقامت داشت و کار او از وفا علیشاه ارجحیت داشت و در استبداد صغیر بدستور محمد علیشاه انجمن اخوت که واقع در خیابان علاءالدوله (فردوسي فعلی) و حیاط خلوت خانقاۀ صفوی را مورد تهاجم قرار داده و خانه صفا غارت گردید.

خانه صفوی بیرونی آن خانقاۀ گردید و دو خیابان و یک کوچه اطراف خانقاۀ و منزل اندرونی صفوی بنامان (خیابان صفوی علی‌شاه و خیابان خانقاۀ و کوچه صفوی نامیده شدند)

ظهیرالدوله در نظم و نثر دست داشت و به موسیقی نیز مسلط بود و چند اثر از خود بنظم و نثر باقی گذاشت کتابی به قطع رحلی بكتابت ظهیرالدوله در ۷۵ صفحه خطی مشاهده کردم که جريان کودتای رضاخان را به نقل از روزنامهها و مجلات عصر نوشته بود . آثار دیگری از ظهیرالدوله بیادگار مانده که هنوز به طبع نرسیده است .

از صفي پسر و دختری باقی ماند که پسر مسمی به نورالدين بود که دست ارادت به ظهیرالدوله داد و درجوانی در اثر ناکامی در عشق دختری از احفاد فتحعلیشاه درماهان کرمان دست به خودکشی زد و درخانقه سلسه صفي درماهان که نمازی محس ارادت به میرزا محمودخان نائيني احداث نموده بود (نائيني معارض ظهیرالدوله در امر قطبیت بود) در مجاورت مزار نائيني و نمازی مدفونست و اکنون این خانقاوه مخروبه است .

نورالدين به مقام ارشاد رسید و هنوز روش نگشته که از طرف چه کسی بدرجه شیخی منصوب گردیده است .

بنظر اين ناچيز گويا نورالدين از ظهیرالدوله بربرده و نائيني او را پذيرفته و بوی اجازه ارشاد بخشیده است .

از صفي دختری باقی ماند و احفاد صفي از اين صبيه می باشند که هيچيک بمباحث عرفان و تصوف آگهی نداشته بلکه مخالف اين امر می باشند .

ظهیرالدوله دراكثر استانها والى شد و عده كثيري بدو گرويدند اما کارنامه زندگي وي نشان می دهد که بعد از صفي باطننا " به تصوف بى اعتقاد گشته و از عنوان قطبیت درامور سیاسي بهره جسته است و بيرونی منزل خود را به انجمان اخوت اختصاص داده و پس از مرگش ورثه او اين قسمت را رسما " به انجمان برگزار

کردند.

ظهیرالدوله چون وزیر تشریفات دربار و داماد شاه مقتول بود جریان کشته شدن ناصرالدین شاه و نحوه تشریفات پس از آنرا به رشتہ تحریر درآورده که بیش از دیگران صلاحیت تدوین این رساله را داشته است اما جهت انتساب خود بخاندان شاه با لحن طرفداری برشته تحریر درآورده و گویا اصل رساله مبسوطتر از رساله فعلی بوده است.

و از طرفی چون مندرجات آن جنبه تاریخی دارد خود را محقق نمیداند در متن آن دستی برد.

ظهیرالدوله سه سال آخر ایام حیات خویش در منزل خود (جعفرآباد شمیران) عزلت اختیار کرد و امور انجمن اخوت با مرحوم انتظام پدر مرحوم عبدالله انتظام بود که در ایام تصدی سپهبد آق‌اولی شاهزاده خسروانی در اثر اصرار (آق‌اولی) امور ارشاد انجمن را بعهده گرفت و شباهی پنجمین شرح حال عرفا را که در تذکره عطار و هجویری تلخیص کرده و به کتابت درآورده بود از روی نوشته سخنرانی می‌کرد اما مرحوم خسروانی مردی متشرع و سخت دلبسته مرحوم آیت‌الله سید هبه‌الدین شهرستانی بود و بیشتر از آثار بزرگمرد را به پارسی برگردانده است و این ذره نادر بکرات مشاهده کردم که بعضی از درویشان اشعار عرفا را که برخلاف ظاهر شرع بود با صوت می‌خوانندن بآنان تذکر داده و از ادامه خواندن باز می‌داشت مرحوم خسروانی با مقدمه کوتاهی رساله ظهیرالدوله را با نضمam بازجوئی میرزا رضای کرمانی منتشر ساخت

اگر آثار ظهیرالدوله غیر از عنوان تصوف که نوشته شده بطبع رسد در تاریخ دوره ناصری و مظفری در خور ارج است.

ملکه ایران دختر ناصرالدین‌شاه و همسر ظهیرالدوله در ابتدای زوجیت خود با شویش ناسازگاری داشت و همین امر موجب دخول ظهیرالدوله به جرگه تصوف شد اما بتدریج ملکه ایران دست ارادت بصفی داد.

نکته‌ای برای بزرگداشت مردی که دیده از جهان خاکی بربرسته به پاس سپاس تذکر ش لازم است و آن این است که مرحوم عبدالله انتظام در تصدی آق‌اولی از طرف اعضای هیئت مشاوره انجمن اخوت مقام ارشاد منصوب گردید و بعد خود انتظام بریاست انجمن برگزیده شد در تمامی این ایام هیچ‌گاه گرد مرید و مرادی نگشت و همسری فاضله از وی بجا مانده که اثری در تصوف تدوین کرده است.

میرزا رضا کرمانی

میرزا رضا کرمانی مردی آزاده و پاکنہاد و از سرزمین پاک کرمان بود. میرزارضا مردی متشعر و مقید به اجرای فرائض مذهبی بود و در رای ثبات رای و اندیشه‌ای پاک و ذاتاً "زیربار مظالم نمی‌رفت. اما اذیتها فراوان کشید. بارها بزندان افتاد و تن به غل وزنجیر بداد و از ستم کامران میرزا و دیگر رجال وقت ستمها کشید. تن بذلت نداد و بخاموشی نگرایید و لب فرو نبست و با شهامت و تھوری بی‌سابقه و پایداری بدادخواهی برخیاست ولی طرفی نهابت اما از پای ننشست و باز بزندان افتاد او را از تهران به قزوین فرستاده و به زندان افکندند تا صدای مظلومانه او بگوش کسی نرسد همسر مضطرب و اطفال خردسال دردمندش به تاسی محبت والای شوی و پدر خود بهمه رو آوردند تا آنکه میرزا رضا پس از استخلاص به خانه حاجی امین‌الضرب راه یافت و

شرف و سعادت قرین او شد که به آستان فیلسوف شرق سید جمال الدین اسدآبادی بار یافت و شیفته آن نابغه سترگ‌گردید و افتخار خدمت او پیدا کرد و پس از تبعید آن سید والاتبار که استاد گرانقدرم کیوان قزوینی سید را سید جمال الدین اسدآبادی بیهمال می‌نامد به داد و غوغا و ناله و تصرع پرداخت و برای چندمین بار بزندان افکنده شد و پس از رنج و تحمل بسیار و رهائی از سیاهچال بنزد محبوب و معشوق و استاد بزرگوار خود اسدآبادی به ترکیه شنافت و مدتی معتکف دربار آن بیدارکنده شرق شد سپس بتهرا آمد از ترس مظالم درباریان در آستانه حضرت عبدالعظیم متحصن گردید و در حجره بالای دلان حیاط آستانه به باغ طوطی سکونت گزید تا عاقبت الامر در صحن حرم حضرت عبدالعظیم ناصر الدین شاه را بیک ضربه تیر که بقلب وی اصابت کرده بود مقتول ساخت دستمالی که دکتر بر روی قلب ناصر الدین شاه گذاشتند بود هم اکنون در موزه مردم‌شناسی موجود است و شاه آنا" درگذشت. میرزا رضا کرمانی را آنا" دستگیر و موردشتم و ضرب و شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار دادند مردانه مقاومت ورزید و جان برسر اعتقاد خود نهاد و ترس بخود راه نداده و مردانه جان سپرد. دختری از وی در اهواز بزوجیت یکی از بازگانان درآمد که یکی از خویشاوندان شوهرش برای این بی‌مقدار چنین گفت که با وجودی که این بانو در آن ایام خردسال بود اما هنوز خاطره‌ناراحتی‌های پدر و مادر و برادر در طی طول ایام از خاطرش زدوده نشده گاه و بیگاه که بیاد آن خاطرات دلگذار می‌افتد بی اختیار اشگها بر رخساره جاری و آههای سوزناک از دل پردرد می‌کشد.

یاد دارم روزی از روزها کتابی که در علم قیافه تدوین شده و

عکسی از سید جمال الدین اسدآبادی در برداشت در نزد استاد گرانقدرم (کیوان قزوینی) که در آن زمان در کوچه میرزا محمود وزیر اقامت داشت آورده و از وی خواستند که از باب علم قیافه مطلبی درباره اسدآبادی مرقوم دارند. استادم قلم را بدست گرفته در حاشیه همان صفحه راجع به چشمهای سید نوشتند و او را ستودند و گیرائی و اثرات چشمان سید را روشن ساختند در اینکه سید جمال الدین اسدآبادی اهل اسدآباد همدان است جای هیچگونه ابهامی نسبت مرحوم میرزا صفات الله جمالی اسدآبادی برای این ناچیز نوشتند که کیوان قزوینی نامهای بُوی نوشتند که حاضرند نامه‌های آن بزرگمرد را با هزینه خویش بطبع رسانند.

والدجمالی همشیرهزاده اسدآبادی بود و آن مرحوم که یک شب میزان این ذره ندار بود کتابی خطی سکتابت مرحوم والدش بمن نشان داد که مشتوی در شرح حال اسدآبادی سروده است و عکسی عنایت فرمودند که زیب بخش این کتاب خواهد بود.

کارها و اقدامات اساسی سید و شاگردان و یارانش و طرح و ابداع "اتحاد اسلامی" و بیداری مسلمانان نه درخور است که در این چند جمله گنجید و کتب عدیده که درباره اقدامات اساسی اسدآبادی منتشر شده هنوز حق مطلب را ادا ننموده است.

مرحوم میرزا لطف الله جمالی اسدآبادی دانشمند و شاعر و نویسنده کتب متعددی در راه شناسائی اسدآبادی منتشر ساخته و عشقی و افسردگی خویشاوند والامقام خود داشت و در این راه رنج بسیار برخود هموار ساخته بود.

شرح حال میرزا لطف الله جمالی و صفتی و سلسله ابداعی او و ظهیرالدوله در دو اثر این نگارنده بنامهای (سلسله‌های صوفیه ایران و سیری در تصوف مشروحا" بیان شده است)

پس از شهادت میرزا رضای کرمانی کسی را یارای آن نبود که در جلوت نامی از او برد و ذکری از شهامت و عمل تاریخی وی برزیان راند یا با همدلی با تفاق مغفرتی فرستد و یادبودی از آن آزاده مرد کند همه مهر خاموشی برلب زده تو گوئی چنین مردی از مادر زائیده نشده مگر درباریان بهم چشمی ناجوانمردانه به زشتی از او یاد می‌کردند.

نا ناگهان عالمی ربانی بر حکم طینت سليم و آزادمردی و فرزانهای بلندآوازه یعنی آیت الله آقا شیخ‌هادی نجم‌آبادی با هرزینه شخصی خود در منزل خود مجلس ختم برای میرزا رضای کرمانی برپا داشت و این عمل با عدم وسائل ارتباط آن روزگار در اغلب کشورها منعکس گردید و نیکاندیشان و آزادمردان این عمل را ارج نهادند و آفرین گفتند شیخ‌هادی نجم‌آبادی در سنه ۱۲۵۰ هـ.ق. متولد گردید و در سن دوازده سالگی جهت تحصیل علوم اسلامی به نجف اشرف عزیمت کرد و در سنه ۱۳۲۰ هـ.ق. در تهران درگذشت مزارش در خیابان شیخ‌هادی قرار گرفته و مطاف صاحبدلان است و بهمт والاиш مدرسه و مریضخانه و حمام احداث شد.

کتاب تحریر العقلاء که از کتب با ارجاست اثر تقریرات آن دانشمند عالی مقام است.

چون اصل کتاب به اختصار گراییده است لذا پسندیده نبود که به اطناب کلام پردازد هرچند سخنها با شاره و به ایحاز به زبان خامه جاری شده و حرفها ناگفته بماند تا درجای دیگر و زمانی دیگر و از طرفی مشرب این بیمقدار مبنایش بر درازی سخن نمی‌باشد فقط اشارت و مفتاحی برآبواب کتاب بود. سلام و افرم برخوانندگان بسیار دل را عرضه می‌دارد.

نورالدین چهاردھی

ترجمهٔ حال حضرت صفا علیشاه

مرحوم علیخان ظهیرالدوله طاب ثراه که بقلم خودشان در دفتر خاطرات

یعنی (چنین صفا)

مرقوم داشته‌اند

یکی از معلمین مدرسهٔ بزرگ دارالفنون پظر زبورغ که خیلی خوب فارسی میداند و با حقیرتا یک اندازه دوست است باصر از زیاد شرح حال را خواست که در تذکره‌ای که مینویسد بنویسد اینطور که ذیلاً مینگارم نوشته برایش فرستاد :

یکی از دوستان محترم پرسان نام و نشانم شد که در ضمن تذکرة کذشتگان بآیندگان معرفی فرموده باشد . بابرخورد بمعنی :

(ان الفتى من يقولها انذا) لیس الفتى من يقول کان ابی^(۱)

عرض میکنم : پدرم محمد ناصر خان قاجار دلو ظهیرالدوله وزیر دربار پسر مرحوم ابراهیم خان سردار پسر جان محمد خان ایلخانی ایل جلیل قاجار پسر قراخان بود که همیشه در خدمت و معیت دولت و سلطنت خدمات بی‌پایان و جنگهای نمایان کرده‌اند .

در سنۀ هزار و دویست و هشتاد و یک هجری محمدی ع که پدرم از حکومت فارس مراجعت کرده و در جمال آباد شمیران بیلاق طهران اقامت داشت چهار ساعت گذشته از غروب روز شانزدهم ربیع الاول متولد شد .

(۱) یعنی : جوان مرد آنکس است که گوید من اینم - جوان مرد آنکس نیست که بگوید پدرم چنان بود «شعر منسوب بحضرت مولی ع است»

از ممالک ایران مملکت فارس و خراسان و گیلان را مکرر دیده‌ام – از سنه هزار و دویست و نود چهار هجری که پدرم بدار باقی شتافت مستقلابخدمت دیوان که تاسی پدران بود کمر بستم . تقریباً دو سال بعد به مصادرت^(۱) اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه قاجار مفتخر شدم . در سن هزار و سیصد و سه (۱۳۰۳) هجری خاکپایی کیمیا آسای حضرت ولایت مرتب حاج میرزا حسن یزدی یا اصفهانی ملقب بصفی علیشاه را بر دیده باطن کشیده بدهست کرامت پیوست آنحضرت بشرف و افتخار فقر و درویشی مفتخر شدم . کتب و رسائلی که در موضع بیکاری و مجال هدیه خاطر و خیال دوستان و برادران حال و استقبال را نوشتہ‌ام نظماً و نشرا (رسالة سبحة صفا) و آن بعضی حکایات کوچک منظوم و بوزن مثنوی ملای روم است – کتاب (من آت الصفی) و آن در حالات بعضی از عرفای بزرگ نظم شده وهم بوزن مثنوی ملای روم است – کتاب (رعنا زیبا) که فقط یک قصه است و بوزن خسر و شیرین نظامی گنجوی نظم شده – کتاب (مطلع الانوار) که تقریباً متعلق با خلاق درویشان است و بوزن مخزن الاسرار نظامی گنجوی منظوم است – رسالت (روح الارواح) که در تحقیق ارواح و نشر است – (تاریخ صحیح بی دروغ) در واقع کشته شدن ناصرالدین‌شاه قاجار^(۲) – و دیگر رسالت موسوم به (چنته صفا) است غزل و رباعی هم گاهی سرده‌ام . واژه صر روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه ذوالقعده هزار و سیصد و شانزده هجری قمری (۱۳۱۶) که پیر روشن ضمیرم قدّم سرمه از دار دنیا انتقال و بقول فقر آه خرقه تهی فرمود با این قدر قدر آنحضرت بخلافت ارشاد دوراه

(۱) مصادرت یعنی دامادی و صهر بمعنی داماد است .

(۲) مقصود همین تاریخی است که ملاحظه میفرمایند .

بردن اعلیٰ وادنی را با خلاق حمیده و چیزهای دیگر معین و مأمور شدم.
مولی توفیق خدمت کرم فرماید. علیخان ظهیرالدوله صفاعی



ترجمه‌ای که در بالا ملاحظه فرمودید من بوطبکلیات دوره زندگی
مرحوم ظهیرالدوله بود و برای ذکر جزئیات و شرح حالات ایشان کتاب
مخصوص درخواست و اینمقدمه را گنجایش تفصیل آن نخواهد بود و
لذا بطور اجمال اضافه میشود که: بمفاد فرمایش سید کائنات که (الفقر
فخری) فرمود مرحوم ظهیرالدوله را همین بس که با تمام شئون ظاهر
جامع کمالات معنوی و بتمام معنی بکسوت مقدس فقر آراسته و بلباس
منزه درویشی پیراسته بود و بعبارت بهتر با اینکه در تمام مدت عمر مصدر
امور مهمه مملکتی از وزارت تشریفات تا استانداری و فرمانفر وائی در
مرکز و ولایات بوده‌اند هر گز از جاده فقر و اخوت و تساوی با سایر
مردم قدم فراترنگداشته و روش عدالت و تعادل را در هیچ حال از نظر
نمیبرد و همیشه آنچه را بود مینمود و بنحوی مرتبای تربیت فقر و
درویشی شده بود که خود مریع عده بیشماری از سران و بزرگان و
شاهزادگان مملکت گردید و باطاعت از مراد و مرشد کاملی که داشت
خود در عالم ارشاد و رهبری طریقت عدل و داد مقامی ارجمند را حائز
شد - چنانکه علاوه بر تأسیس انجمن اخوت و همزانو ساختن وزیر و
کارمند و پیشخدمت که سرمایه صلاح و اصلاحی برای مردمان عصر بود
و هنوز آن یادگار گرامی باقی و بجاست قضیه اقدام بتسلیم و تحويل
سalarالدوله و حکومت مازندران و همدان ایشان و ترویج سیره
آزادیخواهی و دادگستری شان زبانزد هر پیر و بر ناست - اهمامات آن

بزرگوار در صدر مشروطیت و تشویق و ترغیب مردم بمساوات و حریت و عدالتخواهی مورد تصدیق همگان است . و تخریب منزل و مأوى و غارت ائمّه خانه و کتابخانه ایشان بتوب عناد و حمله حامیان استبداد و مقاومتشان دربرابر ظلم و بیداد جای انکار نیست و پس از پیشرفت آزادی طلبان وفتح تهران تشکیل جشن نصرت ملی و نمایشیان تدریس دروس آزادی طلبی و اخلاقی از خاطر افرادی که بوده و دیده و بهره ور شده اند فراموش شدنی نخواهد بود .

مسئله تریت نوع و بیدار کردن مردم و استقامت در مقابل ظلم واستبداد البته از همه کس ستد و داشت و افراد دیگری هم بوده اند که در این باره مجاهداتی بخرج داده اند ولی اقدام هر مقدمی با توجه بوضعیت او باید مورد نظر باشد و باید دید آیا جنگیدن با ظلم و مبارزه با تبعی و تجاوز از کسی که خود ظلم دیده و مورد ستم واقع شده است با مجاهدت کسی که خود داماد شاه وقت و بر حسب ظاهر از آن دستگاه بهره ور و متعنم بوده و خود یکی از درباریان و فرمانروایان زمان بوده است و جزغم نوع دوستی و ملتخواهی محترم کی نداشته است آیا برابر و متساوی است ؟ لا والله ! بلی ! مرحوم ظهیرالدوله سرمشق فداکاری و نمونه مجاهدات و آزادی طلبی و ملت دوستی است که بر تمام مقامات و شئون ظاهری پشت پازد و بمصادق (تا که از خود نگذری از دیگری نتوان گذشت) برای رفع بیداد و دفع ریشه استبداد از هیچ اقدام و مقاومتی دریغ نفرمود و درس وارستگی و از خود گذشتگی راعمل بمردم ایران تدریس مینمود . خانه و دارائیش بیاد رفت ولی فکر آزادی خواهیش از یاد نرفت - و نامه ای که پس از غارت خانه و خانه خراصی با کمال جرأت و اتكلال به حقیقت

و انکاه بشخصیت نظم‌آ سروده و برای محمدعلیشاه فرستاده است و بطور نمونه در پایان این مقدمه بنظر خوانندگان میرسد برای اثبات عرايض ما کافی است و ييش از اين تطويل و تصدیع جایز نیست .

باعرض اين مقدمه اينك رساله‌اي را که در بالا ذكر شد و بقلم مر حوم صفات‌عليشاه ظهير الدوله طاب ثراه مر قوم واسمي باسمی با آن بهاده و (تاریخ یيدروغ) نامیده‌اند و انجمن اخوت انتشار آنرا لازم دانسته و باین مستمند نشر و تصحیح آنرا دستور فرموده‌اند و یکی از مشتّات ساده و بی‌آلايش و آثار باقیه و بی‌پیرایش آن مرد طریقت است از لحاظ برادران ایرانی خود می‌گذرانیم و توفیق خدمت بکشور و وطن عزیز را براي تمام هموطنان کرامی خواهانیم .

د بیرانجمن اخوت
علیرضا حکیم خسروی (خرسوانی) قاجار

قطعه

اینست قضعه‌ای که در جمعه یاردهم جمادی الثانیه ۱۳۴۶ هجری قمری در موقع آمدن از تفليس باد کوبه در واقعون راه آهن سروده
و برای شاه فرستاده‌اند

عریضه

عرض شاه رسان او صبا ذوق صفا
که ای شهنشه ایران و جانشین کیان
مگر عرض حضور تو نارسانده کسی -
که گندمی که نمایند زیر خاک نهان
نخست چونکه شود سبز لاغر است و تناک
چنانکه می نیستند زارع و دهقان
نظر بمصلحت دهشت بله سازد
گله بمزرعه کـدخای ده چـوبان
لکـدـکـنـدـ و چـرـنـدـ آـنـچـهـ حـاـصـلـ سـبـزـاست
چـنانـکـهـ بـآـمـرـ وـدـآـنـ شـودـهـ بـکـانـ

چوبگندر ددو سه ماهی از آن همان گندم
بروید از نو و سرسیز زوشود بستان
چنانکه وعده نموده خدای در قرآن
ذبُعد بندگسی قرنهای بی باستان
بمردمی همه اهربیمنان بی ایمان
کشند مردم مظلوم را ذپیر و جوان
بسی خراب بشد خانهای بی گنهان
بهوش باش که رویاندش خدای جهان
اگرچه چند صباحی عقب فتاده است آن
که میدهد بسراوار مجزی منان
جسارت است شود خانهات یقین ویران
هزار ذرع بود فی المثل بحیث مکان
بود ترا بمثیل خانه ملکت ایران
بقول عامه کشیدم برات خط و نشان
بکن هر آنچه دامت خواست خانه آبادان

صطبهر و پنجه زده هفت سپه آرد بار
بسكاشت ملت بیچاره تشم آزادی
چو سر زخاک برآورد امر فرمودی
که خاک مسجد و مجلس همی دهنم بیاد
بیک اشاره که از روی خواهش نفس است
شها چراندی اگر سبز حاصل ملت
بسی قویتر و سرسیزتر ذاول بار
جزای هر عملی مثل آن بود بی شک
خراب کردی اگر خانهای زبی گنهی
یکی لطیفه نفر این بود که خانه ما
ولی بملکت ما تو چون شهنشاهی
خراب گردد ویران توزنده ما مرده
زبان درازی شد خسرو ایخش مرا

وله رباعی

غم نیست اگر بحکم شه خانه ماست ویران و خراب و رفته بر باد فناست
بی خانگی فقیر مولی پشم است در قلب شکسته منزل اهل صفات است

وله ایضاً

خوشدل مشو از آنکه عنابم کردی انگشت نمای شیخ و شابه کردی
چون کنج بویرانه نهان است همی غم نیست اگر خانه خرابم کردی



و در شماره دوازدهم مجله اخوت منطبعه کرمانشاهان مورخ اول
خرداد ماه ۱۳۰۸ خورشیدی (هشتم ذوالحجۃ الحرام ۱۳۴۷ قمری) پس
از درج قطعه بالا تذکری مندرج است که ما عیناً آنرا نقل می نماییم.
«پس از مغلوب شدن دولت تزاری اول خانهای را که در ادسا

بتوپ بستند و غارت کردند خانهٔ محمدعلی میرزا بود و آن تاریخ در اخبار رویتر هم ذکر شده در شعبان ۱۳۳۶ (قمری) این قطعه را فرموده^(۱) و مرقوم داشته‌اند که در حاشیهٔ بورژمیه^(۲) بنویسید.

چوشد محمدعلی شه ذسلطفت مخلوع
بعکم مات و هجرت گزید از ایران
پنهان برداشته باش ارس بشد مهمن
بساخت خانهٔ عالی و مبنیهٔ کرد در او
چه واژگونه بشد ملک روس ملت روس
چو بلشویک بقتل و خرابی و غارت
نخست توب با آنخانه بست و کرد خراب
چو آن خبر بشنیدم بیادم آمد زود
که گفته بودم در قطمه‌ای بعجز و نیاز
«خراب کردی اگر خانه‌ای زیبی گشته‌ی
بود مفضل و مشروح شرح این مطلب
ولی شده است مکرر شیوهٔ یکدیگر
ز کسوچکی تعقل منش جزا دانم
(صفا علی)

(۱) مقصود حضرت آقای صفا علی شاه ظهیرالدوله طاب ثراه است که در حیات خود این قطعه را سروده و فرموده‌اند در حاشیهٔ بورژمیه اضافه شود

(۲) مقصود از بورژمیه مشنوی است که مرحوم ظهیرالدوله در روز پنجشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۲۲ قمری در پارک سرچشمه برژوم پای آشان بر شتنه نظم در آوردده‌اند و بیادگار جشن نصرت ملی بطبع رسیده و جداگانه منتشر گردیده است (ناشر)

تاریخ بی‌دروغ

هو

فصل اول

در چشین قرن سال پنجاه سلطنت ناصر الدین شاه
قاجار ذوالقرنین

دهم ماه ذو القعده ۱۳۱۳ هجری محمدی با جمیع از احباب
در باغ قصر قاجار که خیلی باغ خوب کهنه طبیعی است رفته تا غروب
آفتاب یک شکل خوب قشنگی دونفر دست هم را گرفتیم و هر دونفری
ملزومات و تنقلات را برداشتیم از آن اطاق و سط باغ رفته رو باسطخر بالا
که تقریباً پانصد قدم راه است . بقدرتی خوش میرفتیم که یک ساعت از شب
رفته ب نقطه مقصد رسیدیم و تمام ملزومات و تنقلات تا آخر شبمان را که
همراه برداشته بودیم در آن یک ساعت خورده بودیم (دیگر خودتان
بفهمید که چقدر خوش بودیم) در آن حین خوشی ملتفت شدم که ابوالقاسمخان
پیشخدمت باشی وزارت تشریفات روبروی من ایستاده است و یک پاکت
بزرگی در دست دارد پرسیدم چیست ؟

گفت پاکت حضرت صدراعظم است جلودارشان آورده گرفتم باز
کردم هر چه خواستم بخوانم نشد دادم به ابوالقاسمخان گفتم نگاهدار
صبح بدیه بخوانم سه ساعت از شب گذشته در نهایت خوشی که کمتر تا آنوقت
آن شکل پیش آمده بود از سر اسطخر برخاستیم افتان و خیزان بطوری که
یقیناً از زمان سلطنت مرحوم فتحعلی شاه که قصر قاجار بناسده و تابحال

تقریباً هشتاد سال است درختهای کهنه آنباخ پیره مچو جوانانی خوش و خوب بگذل و دوست بی دشمن ندیده بودند. هیچکدام ازیاران شام نخوردند. با آنکه اول بهار بود و شبها سرد بودمن میل کردم در کنار حوض توی چمن بخوابم یک خرقه خرزیرم انداخته یکی رویم و خوایدم سایر آقایان هم توی اطاق خوایدند. یکوقت شب از سرما بیدار شدم هلتقت شدم که من لخت خوایده ام برخاستم ساعت نگاه کردم هشت از غروب آفتاب گذشته بود رفتم توی اطاق آقایان دیدم که مثل گوسفند طبیعی در آن اطاق کوچک خوایده اند. همه را بیدار کردم معلوم شد که هیچکدام شام نخورده بودند. ابوالقاسمخان هم شام مارا که سبزی پلوئی بود در نهایت امتیاز و خوبی سرد شده آورد همه نوش جان کردیم. صبح طالع شده بود چای مفصلی صرف شد دست و روئی صفا دادیم. ابوالقاسمخان پاکت حضرت صدراعظم را که دیشب تموانستم بخوانم بهمن داد. رفعه‌ای نوشته بودند وهم صورت تشریفات سال پنجاهم سلطنت اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار را فرستاده بودند که جزمه‌مانی خود حضرت صدراعظم و جشن ومهمانی نایب‌السلطنه غالیش تکلیف وزارت تشریفات بود (یعنی زحمتیش) جمع شدیم دورهم خواندیم و شادیها کردیم. عصر کالسکه خواستیم که بر ویم شهر مشغول انجام آنخدمت بشویم. اینست صورت آن پرگرام و دستور العمل که عیناً ملاحظه میفرماید:

(تشریفات قرن پنجاهم سلطنت اعلیحضرت قویشوکت اقدس شاهنشاهی که بمیمنت و مبارکی انشاء الله تعالی معمول میشود و از قرار نصیل ذیل است:)

- ابتدا از روز یست و دویم شهر ذوالقعدہ الحرام ۱۳۱۳ الی شهر ذوالحجۃ

الحرام ۱۳۱۳ پیچی میل هفت شب هر شبی یکی از نقاط مفصله ذیل انشاء الله تعالی آتشبازی خواهد شد - از شب بیست و دوم الی شب بیست و چهارم این سه شب در تمام شهر از بازار و کاروانسراها و دکان چراغان خواهد شد و باب همایون - سردر شمس العماره - تخت مرمر - سبز میدان - میدان توپخانه - پارک صدر اعظم - امیریه .

شب اول (بیست و دوم) در باب همایون چراغانی و آتشبازی میشود - روز اول (بیست و دوم) در ساعت یک بعداز ظهر ابتدا کردیپلوماتیک شرفیاب خاکپای جواهر آسای مبارک شده عرض تبریک نموده من خص خواهد شد و بعد در تالار تخت مرمر سلام عام منعقد شده و پنجاه تیر توب شلیک خواهد شد .

شب دوم (بیست و سوم) در ساعت هشت بعداز ظهر کردیپلوماتیک در عمارت بادگیر بشام دعوت شده و سایر طبقات در تالارهای موزه الی نارنجستان برای مهمانی سواره دعوت خواهند شد بعداز صرف شام ذات اقدس همایونی در تالار شمس العماره کردیپلوماتیک را بحضور مبارک خواهند خواست و بعداز آنکه کردیپلوماتیک من خص شدند در جلو عمارت تخت مرمر آتشبازی خواهد شد - روز دوم (بیست و سوم) علماء عظام بحضور مبارک دعوت خواهند شد از یقفرار که بدوان در تالار تخت مرمر وارد شده صرف شربت و شیرینی نموده و بعد بخاکپای اقدس مبارک همایونی رو حناده شرف اندوز خواهند شد .

شب سوم (بیست و چهارم) در مقابل سردر شمس العماره آتشبازی شده و بعد از اتمام آتشبازی بندگان اعلیحضرت قویشوکت ملوکانه رو حناده برای بذل مرحمت و اعطای بعامة اهالی از تجارت و کسبه تشریف فرمدی

سیز میدان و بازار کار و انسرای امیر شده بسلامتی واقبال مراجع میفرمایند در این شب که در شهر چراغانی است در سیزه میدان موزیک نظامی و مطرب مقن نخواهد بود و آتشبازی نخواهد داشد روز سوم (بیست و چهارم) طبقات مفصله ذیل از شش ساعت بغریب آفتاب مانده متدرجاً بالبته رسمی شرفیاب خاکپای جواهر آسای مبارک شده بعموم اشخاص که در این روز شرفیاب میشوند بهریک از خواص چاکران یا ک قطعه مدال بیادگاری این حشن مرحمت خواهد شد - صاحب منصبان قشونی از نظام وغیره ارباب قلم از کشوری ولشکری و شاگردان مدرسه دارالفنون . و شاگردان مدرسه نظامی ناصری - و عصر این روز را موکب فیروزی کوکب همایونی با امیریه تشریف فرماده و صرف عصر آن خواهد فرمود .

شب چهارم (بیست و پنجم) از کردپلوماتیک و شاهزادگان عظام و وزرآء، فخام و سایر طبقات بصرف شام میز و سواره و تماشای آتشبازی و چراغانی در امیریه دعوت خواهند شد - روز چهارم (بیست و پنجم) از صبح تا عصر اشخاصی که شرفیاب خاکپای مبارک نشده اند از قبیل تجار و اعیان وغیره شرف اندوز شده و عصر روز مزبور بسر در ارک همایونی تشریف فرماده خواهند شد و سلام سرور علمی الرسم منعقد خواهد شد .

شب پنجم (بیست و ششم) در میدان توبخانه چراغانی و آتشبازی شده موزیکهای نظامی و مطربها مقن نخواهند بود روز پنجم (بیست و ششم) شش ساعت بغریب مانده در میدان مشق تمام قشون از توبخانه و قورخانه و افواج و سواره حاضر شده بدستور العمل حضرت والانایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ بترتیبات نظامی منتب خواهند گردید و بنده کان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداء بمحل مزبور تشریف فرماده

بیرقهای جدیدرا که بیاد گارقرن همایونی تهیه و تدارک شده بحسب مبارک با فواج و دستجات سوار مرحمت و اعطاء خواهند فرمود و عصر روز مزبور دو ساعت بغریب مانده برای صرف عصر آن‌هه تشريف فرمای پارک جناب مستطاب اشرف صدر اعظم شده واشانرا با ظهار این‌گونه مرحمت قرین افتخار و مباراک خواهند فرمود.

شب ششم (بیست و هفتم) از کردپلوماتیک و شاهزادگان عظام و وزرآء، و سایر طبقات در پارک جناب مستطاب اشرف صدر اعظم برای صرف شام میز و سواره و تماشای چراغانی و آتشبازی دعوت خواهد شد - روز ششم (بیست و هفتم) از قرار شرح دستور العمل جداگانه انشاء الله تعالی در دوشان تپه اسب دوانی شده بندگان اعلیحضرت اقدس ملوکانه روحانفاده تشریف فرمای اسب دوانی خواهند شد.

در این ایام همه روزه در تالار تخت مرمر جنا بمستطاب اشرف صدر اعظم و شاهزادگان عظام و وزرآء، فخام حاضر خواهند شد و پذیرائی از عموم طبقات نوکر واعیان خواهند کرد و در آنجا صرف ناهار و شربت و شرینی و چای و عصر آن‌هه خواهد شد و همه روزه در دیوانخانه تخت مرمر انواع موزیکهای نظامی و غیر نظامی متعدد خواهند بود - از کلیه افواج قاهره ولایات و سرحدات اعم از توپخانه و دسته‌های سواربدون استثناء یک سرتیپ یا یک سر هنک و یک کنفریاور و یک نفر و کیل بیرق بر کاب مبارک احضار میشود که در این جشن همایونی از هر سرحد و هر دستاقشون دور و تزدیک سه چهار نفر حاضر رکاب مبارک شده باشد که بیرق‌ها را بحسب مبارک به عن دسته مرحمت فرموده باشند - برای تصدق وسلامتی وجود مقدس مسعود مبارک البته از امتعه و مخصوصات مملکت بطلب و فقر آء و مستحقین

مرحمة والتفات خواهد شد. محبوبین رکاب و تمام مجتبیهای حکام ولایات جرح و تعديل خواهد شد و کسانیکه حبس آنها چندان اهمیت نداشته باشد مرخص خواهند شد.

روزدوازدهم ماه ذوالقعده مشغول دعوت موعودین شدیم بمبارکی صورت اسمی کردیلوماتیک که در شام شب بیست و سوم ذی القعده در سرای سلطنتی دعوت شدند (بشرح زیر):

سفارت عثمانی - جناب شمس الدین بیک سفیر کمیر دولت علیه عثمانی - بهاءالدین بیک نایب اول سفارت عثمانی - امین بیک قائم مقام نایب دوم سفارت عثمانی - شوقی بیک نایب سوم سفارت عثمانی - میرزا حسن خان شوکت سفارت انگلیس - جناب (سر مورتیمور دراند) وزیر مختار و مأمور فوق العاده انگلیس - مسیو (سر مر الاذر اندروز) از اجزای سفارت انگلیس - مسیو (رومولا) منشی دوم سفارت انگلیس - مسیو (دکتر اسکالی) حکیم سفارت انگلیس - نواب حسنعلی خان منشی دوم سفارت انگلیس - عباسقلی خان از اجزای سفارت انگلیس - میرزا زین العابدین خان منشی دوم سفارت - میرزا محسن خان منشی سفارت انگلیس .

سفارت روس - جناب مسیو (اشیک یوف) شارژ دافر دولت علیه روس - مسیو (کر و کر ویچ) عرب صاحب مترجم اول سفارت روس - مسیو (ایانتف) نایب دوم سفارت - مسیو (آشتی تر) مترجم سفارت - میرزا ابو القاسم خان منشی دوم

سفارت فرانسه - جناب مسیو (بالر) وزیر مختار دولت فرخیمه فرانسه - مسیو (کنست دارلو) منشی اول سفارت فرانسه - مسیو (فرته) مترجم اول سفارت فرانسه - مسیو (درتل) مترجم سفارت - میرزا ابراهیم خان منشی سفارت

سفارت آلمان - جناب (بارن کاروز) وزیر مختار دولت علیه آلمان .
 (مسيو كفت كاست دل) منشى اول سفارت آلمان - (مسيو دكتور بيرن) مترجم
 اول سفات آلمان - (مسيو آنثنو) نايب اول سفارة (مسير مرسيوس)
 مترجم دوم سفارت آلمان - (مسيو دكترمولير) حكيم سفارات - (جاج
 ميرزا رضاخان) منشى سفارت آلمان .

سفارت اطريش - جناب (مسيو دوبارون هامر اشتاين) شارذافر
 دولت علية اطريش - (مسيو رداف زنل ويل) قونسول سفارة اطريش -
 (مسيولوشواليه و كلارين فوفسكى) مأمور حافظ المصحه سفارات (مسيو
 رزف كاسلو) اجزاي سفارت اطريش - (ميرزا حسين خان) منشى سفارت
 اطريش .

سفارت آمريک - جناب (مسيوماكدنالد) وزير مختار دولت علية
 آمريک - (مسيوطيلو) قونسول سفارت آمريک - (مسيودكتريشارد)
 حكيم سفارت آمريک - ميرزا بهاء الدين منشى سفارت آمريک
 سفارت بلژيك - جناب (مسيوهنيس) شارذافر دولت فخيمه بلژيك
 (ميرزا اسماعيل خان) منشى

سفارت هلاند - جناب (مسيو بكارتن) شارذافر دولت علية هولند

فصل دوم

در معرفی میرزا رضا گرمانی

مردم از آنکه میرزا رضای کرمانی در انتظار بواسطه پسر دلی و جسارتی که کرد عظمتی پیدا کرد احوالات او را مختلف گفتند ولی قول صحیح بی کم وزیاد از قرار تحقیقی که من خودم از حاج سیاح که مردی محترم و راستگوست و مدتها با میرزا رضای کرمانی در قزوین در حبس دولتی بود کرد اینست که عیناً از روی خط او مینویسم :

در زمان حکومت محمد اسماعیل خان و کیل الملک که در کرمان سالهای دراز حکومت کرده و صاحب اقتدار شده بود بحدی تعددی می نمود که بسیاری از مردم چشم از املاک خود پوشیده و آواره شده بودند منجمله پدر میرزا رضا بود که جزوی تنخواهی از کرمان برداشته بیزد بردا و آنجا ملک خریده مشغول زراعت شد چندی با پسرش میرزا رضا در یزد بسر میبرد میرزا رضا را بمدرسه فرستاد که تحصیل کند و خودش از آنجا ناچار شده بجهت کاری رو بطهران آمد و در مدرسه ملا عبدالله منزل کرد هر چه داد کرد فریادرسی ندید تا جان بجان آفرین تسلیم نمود . میرزا رضا هنوز بسن بلوغ نرسیده بود که مشغول کسب و دستفروشی شد کم کم اعتباری پیدا کرده کارش بالا گرفت و در خدمت نایب السلطنه (کامران میرزا) و آقا بالاخان سردار افخم معروف شد . از حاج ملاحسین ناظم التجار شال ترمه‌ای بامانت گرفته بنایب السلطنه فروخت نایب السلطنه بولش را نمیداد (و در آنوقت وزارت و ریاست تجارهم با خود نایب السلطنه بود)

روزی میرزا بدیوانخانه نایب‌السلطنه رفته بنایب‌السلطنه گفت آقا این خرقه هائیکه بدوسه دارید پوست و شالش را بنده نسیه آورده‌ام و هر روز صاحب‌ش طلبکاری می‌کند نایب‌السلطنه با قابالاخان گفت این مرد که را بپوشش را بدنه میر زارضا را بر دندهز از رو دویست تو مان بابت قیمت خز و شال باودادند و آقا با لاخان سردار افخم حکم کرد تازمانیکه پول را شماره می‌کردن بمیرزا رضا تو سری میزدند. این حرکت و حرف درشت اسباب دشمنی وعداوت نایب‌السلطنه بمیرزا رضا شد.

حاج محمدحسن امین دارالضرب این هنر پر دلی را که از میرزا رضا دید او را برد پیش خودش بجهت بعضی کارهای تجارتی نوکر کرده نگاهداشت. آقا با لاخان گاهی به روسیله که میتوانست بمیر زارضا صدمه میزد. نایب‌السلطنه هم خیلی داش میخواست که اسباب اذیت میر زارضا را فراهم آورند تا اینکه سید جمال الدین بخانه حاج محمدحسن امین الضرب مهمان شد و حاج محمدحسن مرید فدائی او شد سید از حاج محمدحسن نوکر محترم خواست که خادم مخصوصش باشد حاج محمدحسن میرزا رضا را نوکر او قرارداد و مواجب او را از خودش میداد تا آنکه مقاصد سید جمال الدین صورت نگرفته و بودنش در طهران خلاف رأی اولیاء دولت شد حکم شد سید را که چندی در حضرت عبدالعظیم بود از آنجا برده بخاک روم بگذارندش روزیکه سید را میبرند میرزا رضا فوق العاده داد و فریاد می‌کرد و مختارخان حاکم حضرت عبدالعظیم میر زارضا را تنبیه سخت کرد که ترا چه که در مقابل حکم دولت و سلطنت داد و بیداد کنی این خبر بنایب‌السلطنه رسید خوشقت شد با قابالاخان گفت میخواهم ترا برتبه امیر توهانی بر سانم و هیچ اسبابی برای اینکار

بهتر از میرزارضا نیست هم تو امیر تومان می شوی هم پدره میرزارضا ساخته
 می شود آقا بالا خانهم بمستور العمل نایب السلطنه میرزا آقا نام درویش
 را گفت میرزا رضا را بفرست پیش من با او کاری دارم چون حکومت
 طهران بنا نایب السلطنه بود چند کاغذ نویسانده بتوسط آقا بالاخان بخط
 میرزارضا شکایت از دست ظلم و تعدیاتی که بمردم می شود وهم از مسئله
 رژی و تنبای کوچیزها نوشته و محرمانه با علیحضرت شاه عرض کرد که
 مردم میخواهند جمهوری بشوند و اعلیحضرت شاه را هر اسان کرد باز
 کاغذها بتوسط میرزا آقا درویش با اطراق فرستاد که از اطراف طهران
 بیایند و چنان جلوه داد که تمام این میخواهند جمهوری بشوند اعلیحضرت
 شاه بحضور امین السلطان صدر اعظم اظهار داشت او جواب داد اینها قابل
 اعتناء نیست خوبست هیچ گوش بساین حرفا ندهید چون از نایب السلطنه
 بدنشته بود و صدر اعظم هم با نایب السلطنه بد بود خیر خود را در این ملاحظه
 کرد والاسر چشم می شاید گرفتن به میل چوپر شد نشاید گذشتن به میل -
 این سخنان در اعلیحضرت شاه انرکده برخوشن افزود - میرزا رضا بعد
 از چند روز منزل میرزا آقا درویش رفت میرزا آقا از او پرسید منزل
 آقا بالاخان رفتی گفت نه آنها با من خوب نیستند میترسم - میرزا آقا
 گفت بر و نترس چه غرضی با تودارند البته کاری دارند میرزارضا از همانجا
 بمنزل آقا بالاخان رفت آقا بالاخان با او خلوت کرد و از هر طرف سخن
 بیان آورد از سخنان او دریافت که میل زیادی با آمدن سید جمال الدین
 دارد گفت اگر تو گوش بحرف من بدهی ترا می برم خدمت آقا نایب
 السلطنه و اورا تحریک بمراجعت سید جمال الدین می کنم در این باب قسم
 زیادی یاد کرده میرزارضا اخاطر جمع کرد گفت حالا برو فردا ساعت

بفروب مانده یا که با هم بر ویم خدمت آقای نایب‌السلطنه بعد آقا بالاخان
 شرح حال را بنایب‌السلطنه گفت و اورا خاطر جمع کرد ، وقت موعد
 میرزا رضا آمد پیش آقا بالاخان و با هم رفند خدمت نایب‌السلطنه
 در حالتیکه خلوت بود چشم نایب‌السلطنه که بمیرزارضا افتاد جواب سلام
 گرمی داده فوق العاده بنای مهر بسانی گذاشت و به آقا بالاخان گفت واقعاً
 میرزارضا را دوستدارم بلکه دوست عزیز خودم میدانم میرزارضا اذاین
 اظهار محبت زیاده از اندازه خود را گم کرده بعض حقایق را گفت و بیان
 کرد که اگر قصد سلطنت دارید اسباب کار سید جمال الدین است که روی
 مردم را میتواند بسوی شما کند نایب‌السلطنه گفت کیست که چشم سلطنت
 نداشته باشد بخصوص من که پسر پادشاه و نایب‌السلطنه وزیر جنگ و حاکم
 طهران هستم بعد از گفتگوهای زیاد نایب‌السلطنه بقرآنی که در باز و داشت
 برای میرزا رضا قسم خورد که همه نوع بتوهمندی خواهم کرد و اسباب
 آمدن سید جمال الدین را هم بزودی فراهم خواهم کرد بشرطی که کاغذی
 بعنوان دلتنگی از دولت بنویسی که من بشاه بنمایم و بگویم که مردم
 از نفی سید جمال الدین رنجیده‌اند خوبست معاودت کند و باز باقر آن قسم
 خورد و میرزارضا را مطمئن و روانه‌اش کرد که کاغذ را بنویسد - چون سید
 جمال الدین با فقیر آشنا بود بمیرزارضا گاهی از من تعریف کرده بود که در
 مشورت دروغ نمی‌گوید لهذا آمد پیش فقیر و کیفیت را بیان کرد درین
 گفتگو میرزا نصرالخان وارد شد قریر مطلب راقطع نکرده گفتم میرزا
 رضا بدانکه خداترا حفظ نموده و از دهان شیر بیرون آورده جواب داد که
 با من قسم خورده و مر اطمئن کرده است قریر گفتم نایب‌السلطنه اعتقاد بقسم
 ندارد اعتبار بهیچ چیز او ممکن بکسانی میدانم که قسم خورده و سند هم داد

باز گرفتار کرد شما از سید جمال الدین نجیب‌تر و فاضل‌تر نیستید اورا بیرون کرد حاج محمد حسن بقول خودت پنجاه هزار تومان میداد که سید جمال الدین را بیرون نکنند بجائی نرسید پس حرف تو که یک دلایی بیش نیستی اورا برآ نخواهد آورد.

حرفهای من چون موافق میل میرزا رضا بود ابداً اثر نکرده براحت است و رفت و دیگر در اینباب با کسی مشورت نکرد - اما نایب‌السلطنه همان روز فرستاد دونفر از بایان معروف را گرفتند آوردن آنها پرسیدند برای چه مارا گرفتید گفته‌نشد شما تقصیری ندارید برای تدبیر دولتی شمارا گرفتیم و بعد سالماً شما را رها خواهیم کرد . میرزا رضا بمنزل میرزا آقای درویش رفته حالرا بیان کرد و گفت به حاج سیاح گفتم او ملامتم کرد و گفت دیگر هر کجا گرفتی گرفتار می‌شوی و چیزی هم ننویس که نوشته خون خود را خواهی داد میرزا آقای درویش گفت حاج سیاح چه میداند پسر پادشاه بتوقول داده است آقا بالاخانهم بتو همراهی دارد امشب را همین جابخواب و فردا حکماً برو . شب را میرزا رضا همانجا بود فردای آن روز شنید که دونفر بایی را گرفتند بمنزل میرزا آقای درویش گفت دونفر بایی را گرفته‌اند من می‌ترسم بروم میرزا آقای درویش گفت متوجه بتوجه مگر توبایی هستی . چون روز رمضان بود تمام روز را در منزل میرزا آقا بود طرف عصر براحت است بمنزل آقا بالاخان رفت باهم خدمت نایب‌السلطنه رفتد گفت کاغذ را آورده گفت هنوز نوشته‌ام شما هر چه بفرمایید بنویسم مفهوم شد که مانع او شدند نایب‌السلطنه سخنان بسیار گفت اورا دوباره مطمئن کرد و گفت آقا بالاخان با عبد‌الله خان والی و میرزا رضا برond منزل آقا بالاخان مسوده باو بدھند او بنویسد هر سه رفتند والی و آقا بالاخان هر چه گفتند

میرزا رضا نوشت چند کاغذ بعنوانهای مختلف از او گرفتند و بعد گفتند خوب میرزارضا کسانیکه باین اعتقاداند کیانند؟ میرزارضا از شنیدن این حرف تند شد گفت این کاغذ ها را شما گفتید من نوشتم کدام ییگناه را متهم کنم آقابالاخان گفت تو بر ضایت نخواهی گفت بعد سه پایه و شلاق خواست که او را بزنند میرزا رضا مقراض قلمدانرا که در پیش زانو داشت برداشته بشکم خود فروبرد آنچنانکه تقریباً چهار انگشت از پوست شکمش دریده شد و خون بسیار از زخم آمد فوراً جراح آوردند و بخیه زند چون خون زیاد از اورفه بود جراح گفت گنه گنه و شراب باو دادند بعد از نیمساعت که او را بسته در اطاق تنها گذاشتند مستی در میرزارضا انر کرده با خود می گفت حاج سیاح حق داشت که می گفت نایب السلطنه اعتقادی بقسم ندارد و ترا گرفتار خواهد کرد تا کار خودش را پیدارش جلوه بدهد.

این سخنانرا از پشت در از میرزا رضا شنیدند و با کاغذ های بخط او بنایب السلطنه رسانیدند و او هم کاغذه ارا با آنچه دلش می خواست زبانی با علیحضرت شاه عرض نمود و چند نفر دیگر راهم دخیل کرد و چون با ظلل السلطنه برادر بزرگترش غرض کلی داشت و ظلل السلطنه هم با من قریر که حاج سیاحم لطف مخصوص داشت م Hispan اینکه مطلب را خیلی بزرگ کرده باشد امر کرد راهم گرفتند میرزا محمد حسین خان محرر میرزا عملکم خان را هم گرفتند میرزا نصراله خان برادر زن صاحبدیوان و برادرش راهم گرفتند و چنان جلوه داد که اینها دشمن اعلیحضرت شاه و جمهوری طلب می باشند.

من و آقابالاخان دشمنان شاه و سلطنت را گرفتیم و از شاه در جزای

این خدمهارت هنوز ارتودار اضافه موافق و لقب و کیل الدوّله و منصب امیر تومانی
برای آقا بالاخان کرده و ما هشت نفر گرفتار را کسی جز نایب السلطنه و
وزیر نظماء که دانی نایب السلطنه بود و آقا بالاخان و والی ندید که چیزی
بر سند یا گفته گردنی نمایند و دائم بمنوعه می‌دادند که فوراً شماره امر خصوص
خواهد بود. کرد.

اعلم بحقیر دشنه چند منتبه خواست شخص اساهارا بیند نایب السلطنه
مانع شده عکس‌های مارا بر دند شاه دید و احدیرا نمی‌گذاردند پیش‌ما
نسیران بیاید هم‌باها ییگناهی خودمانرا بشاه برسانیم از روز شانزدهم
رمضان الی غریب‌هی‌الغوده که یک‌ماه و چهارده روز باشد درخانه آقا بالاخان
در زبر زنجیر و در زیر زمین محبوس بودیم.

روز اول شهر دوالقیسه هنگام عصر بود آمدند گفتند شما خیلی
دلتنگ شده‌اید شما را تا میریه باغ نایب السلطنه می‌بریم مارا با کالسکه
دولتی و فراش با میریه بر دند آنجا فراشانرا مرخص کرده سر بازار را با
تفیگ بدورها گذارده و چنان می‌نمود که ما را تیرباران خواهند نمود
تا غروب آفتاب آنجا بودیم بعد دلیجان چاپاری آوردند نایب السلطنه‌ما
را بسعد السلطنه حاکم قزوین و امین‌خاقان زنجیر کرده تحويل داده با
چند نفر سوارزوانه قزوین کرد شب را در شاه آباد منزلمان بود فردا
بعد از طهر چاپاری وارد قزوین نمودند تاغره جمادی الاولی سال دیگر
که عبارت از هیجده ماه باشد در قزوین محبوس بودیم و بانواع سختیها
روزگار گذراندیم ابداً اطلاعی از عیال و اطفال خود نداشتم و آنها هم از
ما روحیات و هم‌مانمان خبری نداشتند تا آنکه حضرت امین‌سلطان
صدراعظم شناخت ما ییگناهانرا کرده با وجود آنکه نایب السلطنه اورا

مفترض بخرج داده بود اسباب خلاصی مارا فراهم کرد تا آنکه مارا خلاص نمود بازنایب‌السلطنه با علیحضرت شاه گفت چون گرفتاری ایشان بدست من شده خوب است خلاصی ایشان نیز بتوسط من باشد شاه امر کردمارا از قزوین یاورند خدمت نایب‌السلطنه . حاکم قزوین ما را از قزوین چاپاری روانه طهران کرد وارد امیریه باع نایب‌السلطنه نمود نایب‌السلطنه هفت روزهم در آنجا نگاهمان داشت واژهن کدام بقدر مقدور تعارفی گرفته مر خصمان نمود .

میرزارضا چون چیزی نداشت که تعارف بدهد اور اتنها نگاهداشت و دو سال در محبس حکومتی طهران می‌بhosش کرد . انواع عذاب و سختیها را با او چشانید عیال و اطفال او نزد همه بزرگان دویند عاقبت امام جمعه توسط کرده هر خوش نمود . باز بعد از چندی نایب‌السلطنه ازاو ایراد گرفته دوباره حبسش کرد باز عیالات او با امام جمعه عارض شده امام جمعه مستقیماً تفصیل را بتوسط عریضه‌ای با علیحضرت شاه عرض کرد شاه امر بخلافی او فرمودند و پنجاه تومانه باوانعام کرد که از طهران خارج شود از آن پنجاه تومان بیست و پنج تومان به میرزارضا دادند میرزارضا گفت بقدری بدھید که با عیال بر قم نایب‌السلطنه گفت شاه گفته است ترا ایرون کنیم دیگر ضامن عیال تونیستیم میرزارضا ناچار آنوجه را گرفته روانه اسلامبول نزد آقای خود سید جمال الدین شد شش ماه هم آنجا توقف نمود از آنجا تغییر لباس کرده مراجعت بطهران نمود با کسی آشنا نی نداده بحضور عبد العظیم بستی شد و از آنجا مکرر بنایب‌السلطنه نوشت که من از هیچ کس خوف ندارم جز شما شما بمن قول بدھید که کاری بمن نداشته باشید تا شهر آمد و مشغول کسب خود بشوم جواب نداد با علیحضرت شاه و حضرت

صدادت عریضه کرد بملحوظه نایب‌السلطنه جوابش راندادند و ضمناً باو رسانیدند که باید نایب‌السلطنه از توراضی باشد و از ابتدا هم کسی دیگر باوکاری نداشت . روزی آقا بالاخان و کیل‌الدوله سردار افخم بحضور عبدالعظيم بزیارت رفته بود میرزارضا را بالباس مبدل دید گفت میرزارضا کجا بودی جواب گفت از ترس شما و آقایت نایب‌السلطنه بست آمدہ‌ام و بادست اشاره بقیر حضرت عبدالعظيم کرده گفت ترا باین حضرت بمن کار نداشته باش و قسم بخورید که آزارم نکنید تاییام طهران مشغول کاسی خودم باشم و منهم قسم می‌خورم که جز در بازار که مشغول کسب باشم در هیچ جایی نباشم و بیوچ حرفي کار نداشته باشم و یا هر خص کنید بیایم طهران عیالم را بردارم بادل آسوده بروم بملک دیگر هر قدر التماس کرد و قسم داد آقا بالاخان و کیل‌الدوله سردار افخم جواب حسامی باو نداد بعد که آقا بالاخان از نزدیک اورد شد میرزارضا گفت باید اسبابی فراهم آورد که تمام مردم از دست ظلم توان آقای تو که نایب‌السلطنه باشد آسوده شوند . *

فصل سوم

درسونه اتفاقات بعلت مشقاوت و تقاضا

چند شبانه روزبود که بهجهت ترتیب سفر آماده و دعوت مأمورین خارجه وزرآء و چاکران داخله ناگزیر بودم غالباً او قات شبانه روز را خدمت حضرت صدراعظم باشم و اصغرای فرمایشها و دستورالعمل و اوامر ایشانرا بنمایم . منجمله شب جمعه هفدهم ماه ذوالقعده بود که یکساعت از شب گذشته درپارک خدمت حضرت صدراعظم رفتم . دردانان داخل عمارت نزدیک بخاری روی نیمکت نشسته قلیان میکشیدند و نواب نایاب سفارت انگلستانم نزدیک نیمکت ایستاده بود وارد شدم . هنوز عنوان کاری یاخواستن دستورالعملی نکرده بودم که اعتماد حضرت آبدارباشی شاه واردشد بصدراعظم عرض کرد که شاه میفرمایند حکماً فردا میرویم شاهزاده عبدالعظیم ، صدراعظم با کمال کراحت گفت مختارند پس مراعف دارند که بعضی کارهای خیلی لازم دارم اعتماد حضرت گفت مخصوصاً شاه تأکید کردن و مرا مأمور تبلیغ نمودند که البته شما هم بیایید . صدراعظم بعد از قدری فکر گفت خیلی خوب . اعتماد حضرت که رفت صدراعظم بشوخي بمن گفت ظهیرالدوله بین ماشاء الله پدر زن حرف بگوشش نمیرود . امروز دو مرتبه گفته است که فردا میرویم بحضورت عبدالعظیم زیارت و من گفته ام که چون هم شاه وهم من برای تهیه جشن خیلی کارهای لازم داریم رفق آنجارا بعد از جشن قرار بدهید قبول نکرد باز هم حالاً پیغام داده است . من در جواب صدراعظم هیچ چیزی نگفتم بفاصله یکی

دودیقه دوشه فقره کار و مطلبی که داشتم عرضه داشتم جواب گرفته بمنزل
 مراجعت کردم چون شب پیش کمتر خواهایده بودم شام زودتر خورده خواهید
 صبح با آنکه روز جمعه و تعطیل بود خیلی زود از خواب بیدار شده رفتم
 بیرون . در بالاخانه رو بشمال عمارت نشسته با میرزاها و منشیها که کم کم
 آمدند مشغول کار شدیم تمام کرد پیلوماتیک را که در روز بشام پادشاهی در
 عمارت سلطنتی دعوت کرده بودیم امروز جوابشان رسید که با کمال
 مفاخرت و نهایت مسرت قبول کرده بودند . مشغول دعوت شاهزادگان و
 وزرآء و چاکران درباری از هر طبقه برای سواره و تماشا وغیره شدیم .
 چون حضر تعلیه ملکه ایران هر روز در باغ شاه که در خارج خندق و طرف
 هنر واقع است مهمان چند نفر از ذنهای شاه بودند برخلاف مرسم
 همه روزه بیرون ناهمار خوردم بعد از ناهمار باز مشغول کار شدیم چهار ساعت
 بغروب آفتاب مانده یونس خان آبدار من با یک حال خیلی مضطربی
 وارد بالاخانه شد و بگوش میرزا احمد خان مستوفی منشی وزارت تشریفات
 که رو بروی من نشسته مشغول کاری بود خیلی آهسته چیزی گفت میرزا
 احمد خان قلم را از دست بر زمین گذاشت به من گفت گویا در حضرت عبدالعظیم
 یکی از شاهزاده ها که همراه شاه بودند تیری زده اند ولی کار گرن شده است
 گفتم آن شاهزاده کیست ؟

گفت میگویند شاهزاده امیر آخور وهم میگویند بحسینقلی خان
 حاکم آنجاتیر زده اند - یونس خان که ایستاده بود حرف را از دهان میرزا
 احمد خان گرفته گفت شهر هم تقریباً شلوغ شده است گفتم برای چه ؟ گفت
 برای تیرانداختن آلان هم کالسکه چی های شاهی با کمال عجله آمدند
 دکتر طولوزان حکیم شاهرا بر دند بحضرت عبدالعظیم . در این بین آقا

محمد مجعفر خان که یکی از اقوام دور طرف مادری من است از در در آمد بدهالت راز یونس خان گفت هنگامه غریبی است (بالکوئیک) قزاقباشی با تمام سواره قزاق بتاخت رفتند حضرت عبدالعظیم وهم حاج الله قلی خان بختیاری^(۱) با تمام سواره بختیاری متعاقب سواره قزاق رفتند.

میرزا الحمد خان بر خاسته از بالاخانه رفت پائین و با حواس پریشان که از ظاهرش نمایان بود مراجعت کرده نشست. آقامحمد مجعفر خان که پائین رفته بود آمد بگوش من گفت گویا این تیر را بشاه انداخته باشند و بپایش هم خود ره باشد ولی هیچ عیبی نکرده است من هم بعد از شنیدن این حرف مثل میرزا الحمدخان قلمرا از دست بر زمین گذاردم و میرزاها که مشغول کار بودند و احباب و حاضرین یک مرتبه حالشان تغییر کرده من گفتم چند نفر بر وند با غشاه با کالسکه حضرت ملکه ایران بیایند. در این بین حاجی شیر خان خواجه خودمان رسید با یک کوچق تماشائی (که در آن حالت هم برای ماخنده می آورد) وارد شد بگوش من گفت ملکه ایران گفتند آن یک نفر مخصوص بفرستید شاهزاده عبدالعظیم شاه را خودش ببیند و خبر سلامتی بیاورد قبول کردم یونس خان را که تم خودش سواره بر ود فاصله کمی بر گشت گفت دروازه حضرت عبدالعظیم را به حکم صدراعظم بسته اند و هیچ کس را نمی گذارند برود یا باید. خبر رسید که ملکه ایران وزنهای شاه با مر صدراعظم (که از همان حضرت عبدالعظیم مهدیقلی خان قاجار مجدد الدوله را مأمور کرده بود) بر وند باز درون شاهی. و متصل اخبار و حشمتان گیز بدون فاصله مرسید. صدای شیپور سلام تو پیچیان بدان سبکی

(۱) شاید مرحوم حاج علی قلی خان سردار اسعد مقصود بوده است در

کتابت اشتباه شده است

که فقط در عبور موکب شاهی میزند بگوش می آمد. جالسین را آگاهاندم و آقامحمد جعفر خانرا برای تحقیق بکالسکه خانه شاهی که نزدیک خانه است فرستادم. آمد گفت خودم کالسکه شاه را دیدم که آوردند و پرسیدم کفتند شاه و صدر اعظم و یکنفر از پیشخدمت‌های شاهی از حضرت عبدالعظیم در کالسکه نشسته در عمارت شاهی پیاده شدند.

عباسقلیخان نایب‌یساوان قاچازانی با تفنگ بدش و قمه بکمر و چکمه پیاختیلی و حشیانه وارد بالاخانه شد و مژده‌گانی خواست که شاه الحمد لله بسلامتی وارد عمارت و باغ سلطنتی شد ازا تحقیق کرد گفت صبح با موکب شاهی رفته بودم حضرت عبدالعظیم به مساعت بعد از ظهر در توی حرم شخصی از جماعت زنها گلوله‌ای بجانب شاه رها کرد پیای مبارکش خورد ولی الحمد لله کاری نشد مختصر ضعفی پیدا گرد بدانعت صدر اعظم و یکنفر پیشخدمت‌هم در کالسکه نشسته شاهراب ابد میزدند من گفتم خودت دیدی گفت بله خودم دیدم که جواب شیپور سلام تویخانه راه باشارة دست چنانکه معمول بود از درون کالسکه شاهدادندو دست‌کش سفید‌هم دستشان بود تادر عالی قاپوهم بودم که با کالسکه وارد عمارت سلطنتی شدند. من گفتم مژده‌گانی باوبدهند و هم گفتم کالسکه برایم حاضر کنند که بروم شاه و صدر اعظم را بیینم. کالسکه حاضر شد یاران را گفتم تامر اجعت من متفرق نشوید که خبر صحیح بی دروغ برایتان بیاورم دو ساعت بغروب مانده از خانه خودم رفتم بدرخانه تمام دکانهای بین راه را از فرنگی و ارمنی و مسلمان بسته دیدم اوضاع و هم‌همه غریبی بود خیلی بسرعت رفتم تار سیدم بدر عالی قاپو. کالسکه و درشکه و اسب زیادی ازو زراء و اعیان دیدم که بدرخانه آمده بودند پیاده شدم نوا آب نایب سفارت انگلیس

رادیدم که از خدمت صدراعظم می‌آید یعنی رسماً برای وزیر مختار انگلیس تحصیل خبر کرده میرفت ازا او پرسیدم جواب درست نداد وارد دیوانخانه شدم درب حیاط معروف بحیاط صندوقخانه که حیاط کوچکی است بین حیاط تخت مرمر که موقع جلوس رسمی و سلامهای عام است و با غ گلستان که عمارت شخصی سلطنت است جمعیت زیادی دیدم که درسته بود و پشت درایستاده بودند و با یک سکوت و بیوت غریبی منتظر خبر سلامتی شاه بودند . خیلی با مشقت از توی آن جمعیت گذشتم پشت در که رسیدم یک مرتبه در بازشد ، صدراعظم و نایب السلطنه وزیر جنک آمدند دم دره صدراعظم بصدای بلند بمردم گفت شاه لله الحمد عیین ندارد فقط بواسطه صدمه‌جزئی که پایش خورده قدری ضعف و بیحالی دارند ، امر و زنمتیو اند بنشینند فردا سلام عام خبر کرده‌اند که چشم همه مردم بزيارت جمالش روشن شود و بعد از گفتن اين حرف صدراعظم من را صدرا کرد رفتم توی در که برویم در باغ شاه ، نایب السلطنه بصدراعظم گفت من میروم منزل خیلی خسته شده‌ام ، صدراعظم هر چه اصرار کرد همینجا رفع خستگی کنید گفت خیر حکماً باید بروم منزل و رفت منزل خودش که در همان عمارت سلطنتی بود واسم آن عمارت خودشید است و از آنجا بلا فاصله رفت بیان غ خودش نزدیک دروازه باع شاه که اسمش امیریه است و سالهاست همه ساله نصف مواجب و حقوق اهل نظام را خرج آن باع کرده است . با صدراعظم و شاهزادگان و غالب ازو زراء که آمده بودند رفته‌نمود توی باع ، صدراعظم امر کرد درب باعرا بستند ، اطباء ایرانی و فرنگی که رفته بودند در حیاط نارنجستان شاهرا بینندی کی یکی دو تادوتا باحالهای پریشان مراجعت می‌کردند و هر کس از آنها سوالی می‌کرد

هیچ جوابی نمی‌گفتند یا سری تکان می‌دادند. با صدراعظم وزرآ، و شاهزادگان نزدیک حوض درباغ ایستاده بودیم که علیرضاخان قاجار عضدالملک و میرزا فتحعلی خان شیرازی صاحبديوان وارد شدند. عضدالملک با يك جسارت و بي ادبی از همه‌ماها پرسید شاهرا چه کردید؟ صدراعظم گفت در نارنجستان تشریف دارند بروید خدمتشان برسید او رفت.

صاحبديوان که همراه او بود پس از رفتن عضدالملک آمد توی جمع خیلی ملايم و با ادب از صدراعظم چگونگی حال شاهرا پرسید تا اين موقع حضرت صدراعظم مطلبرا رسمي نکرده بود. اگرچه میدانستيم ولی به مديگر چيزی نميگفتم. بعد از پرسيدن صاحبديوان صدراعظم درست ایستاد و سایرین حلقه وار بشکل دaireه ایستادند صدراعظم صاحبديوان را که پير مرد ريش سفيد و از تمام وزرآ، محترم تر بوده مخاطب کرده باواز بلند گفت پاکترين دل اهل اين مملكت را که دل شاه باشد ناپاکترين شخص اين مملكت که ميرزارضا کرمانی باشد بضرب گلو له پر خون کرد. صدراعظم اين بگفت و مثل يك پسر خيلی عزيزي که برای پدرش تعزие بخواند بنا کرد از اين حرفاها گفتن و بلند گري به کردن. تمام شاهزادگان وزرآ، بطور غریبي مشغول گريه وزراری شدند و در حقیقت حق هم داشتند. تواريخ فرس و عجم كمتر پادشاهی هر باز و بر دبار و رعيت پرورد و ترقى طلب و خوشخواه و بارحم و ستار و رؤوف و بي غصب و بدزول و آباداني دوست و عياش و خوش منظر تر از ناصر الدین شاه قاجار نشان مي دهد.

مدت سلطنتش پنجاه سال و چند روز کم بود، در نهايت راحتی و آسایش و کمال سلامتی و آسودگی بنهاي منحص راحتی و عيش گاه

در طهران ساخته که بجز اینی دولتی از قبیل توبخانه و قورخانه و میدان مشق و مخزن‌های اسلحه و سر بازخانه و خیابانها و پلها از این قرار است :
 اندرون سلطنتی که تقریباً دارای هزار اطاق کوچک و بزرگ وده حیاط کوچک و هفت حمام بزرگ و کوچک است در شهر طهران وغیر آن باع پیروزی و دربار سلطنتی و باع ارک عشت آباد که در شمال شهر طهران است و تقریباً دو هزار قدم از کنده شهر دور است . باغات و عمارت سلطنت آباد که در سمت شمال شهر و جزء یئلاقات است ویکفرسنگ و نیم از شهر دور است . عمارت و باغات صاحبقرانیه که در دامنه کوه البرز واقع است و یئلاق رسمی سلطنتی است و از آنجا تا شهر طهران دو فرسنگ مسافت دارد و یادگار قرن و سال سی ام سلطنت ساخته شده است . باع اقدسیه که یک‌ربع فرسنگ بطرف مشرق از صاحبقرانیه دور است و عمارت شهرستانی که در سرچشمه رودخانه کرج توی کوهستان واقع و از آنجا تا شهر شش فرسنگ راه ساخته شده است . باغات و عمارت لشگر ک که توی کوهستان و کنار رودخانه جاجرود واقع و جزو یئلاقات بسیار خوش هوا و باصفای دنیا محسوب است و از آنجا تا شهر چهار فرسنگ مسافت است . عمارت و باغات قصر یاقوت که درین شمال و مشرق شهر طهران واقع و شکارگاه است و درسه فرسنگی شهر واقع است و تا شهر دارای راه ساخته شده می‌باشد . عمارت و جنگل مصنوعی شکارگاه جاجرود که در کوهستان بین شمال و شرق طهران واقع است و تا شهر مسافت شش فرسنگ است . باغات و عمارت وابنیه و راه سازیها و خیابانهای دو شان تپه که بین شمال و مشرق ویکفرسنگ و نیمی شهر واقع است و تا شهر خیابان وسیع مشجریاک دارد . باغات و عمارت قصر فیروزه که در

دامنه کوه نزدیکی دوشان تپه واقع است . عمارات و قلمه ها و باغات نجف آباد که پیرون دروازه حضرت عبدالعظیم علیه السلام و طرف جنوب شهر واقع و تا شهر قدیم دو هزار قدم راه است . عمارات و باغشاه که نیم فرسنگ دیوار محیط آن باغ است و طرف مغرب شهر واقع است و تقریباً چسیده بکنده شهر دارای دروازه مخصوص است و این باغ محل پذیرایی روز اول و رود سفراء کبار وزر آء مختار است یعنی تشریفات مستقبلین را آنجا حاضر میکنیم و رسماً آنجا پذیرفته شده بعد وارد شهر می شوند . این بناهایی است که در طهران واقع است در سایر شهرهای حاکم نشین ممالک و ولایات ایران غالباً بناهای نیکونهاده و شهر طهران را بزرگ کرد یعنی چهار برابر شهر اول شد . کارخانه قندسازی و شیشه سازی و دستگاه ماشین و راه آهن و ضرابخانه و قورخانه و تراکم و چراغ برق و چراغ گاز و تلگراف و فتوگراف در عصر این پادشاه بایران آمد و حقوق بسیار برا این ملت دارد . شعر نیکو می گفت و میفهمید و هر کس را که شعر میگفت دوست می داشت . سازها را فوق العاده پسندیده می داشت و خودش نیز بیانو و تار را می نوخت . زبان فرانسه و فارسی و ترکی ایرانی را میدانست و حرف میزد . در تمام عمر وقت ناهار روزنامه خارجه و شبها در موقع خوردن شام کتاب تاریخ گوش می کرد و در عصر خودش بر تمام شکار چیان سر آمد بود و میل مفرطی بکلیه شکارهای داشت . بخصوص شکار پلنک که زیاده از پا افکنده بود . سه سفر برای تماشا و دیدن آثار و ملاقات سلاطین ب فرنگستان رفت و غالب جاها را جز امریکا گردش کرد و کارهای خوب در کرده خواست در ایران معمول کند ولی افسوس که ماملت قبول تریت و خوشی نمی کنیم . بیچاره ناصرالدین شاه آرزوی

تریت شدن ماهابدلش ماند . عیبی که ارباب بینش و اصحاب دانش بدیده تحقیق در آن وجود دیده بودند فقط اندکی شهوت و کمی طمع بود .
 برویم سر مطلب : صدراعظم پس از آنکه تمام ایستاده با شاهزادگان تقریباً یک ساعت فرزندانه سوگواری کرد گفت فرشهارا آورده کسترانیدند و همه را امر بنشستن کرد . حاج سام میرزا بهاءالدوله را که از محترمین شاهزادها و امیرتومان است و میرزا محمدخان کاشی اقبال الدوله را که از وزرآء است فرستاد در امیریه خدمت نایب السلطنه که وزیر جنگ و پسر شاه شهید است که بیائید ببینیم چه باید کرد و آن بیچاره از ترس بد کاریهای خود از منزل پیرون نیامد و پیغام کرد که محل است من از خانه پیرون بیایم مگراینکه مرا زنجیر کنند و بکشند . صدراعظم گفت خیلی خوب نقلی نیست . روی بجماعت کرده گفت بالانشستن من اکنون بعافت قدیم است که مرا صدراعظم می دانستید آلان من با آحاد شما برابر م و در اینکه این مملکت ییصاحب نیست و نخواهد ماند حرفی نیست و هم در اینکه اگر بی نظمی و آشوی و وحشی گری بشود صاحب مملکت از تمام شماها مؤاخذه خواهد کرد و یکان یکان مسئول خواهد بود شباهای نیست پس بهتر این است که یکنفر را برانگیزید که فعل اتمشیت امور را انجام کند تا دو سه روز دیگر که خبر و جواب تلگراف از تبریز بیاید . همه شاهزادگان وزرآء و صاحب منصبان با کمال ادب و فروتنی اظهار کردند که همانطور که بر ما بزرگ و رئیس و فرمانده بوده ایدا کنونهم حتی المقدور در اطاعت او مر شما حاضریم . بعد صدراعظم مشغول کار شد . شهر و نظم داخله طهر ان را به پالکوئیک و سواره قزاق سپرد هر کدام از طرق و شوارع را بیک صاحب منصب و دسته مخصوص از قشون سپرد و نهایت کار دانی بکار

برد . سفر آه و وزرآه مختار همه آمدنند و صدراعظم را دیدند . در این وقت دستخط تگر افی از جانب اعلیحضرت اقدس مظفر الدین شاه خلدالله ملکه رسید خطاب بجناب اشرف صدراعظم و معلوم شد که صدراعظم (میرزا علی اصغرخان امینالسلطان) صدراعظم است و اختیار کل با اوست .

من محض رفع خستگی از میان جمع برخاستم رفق دریکی از همان اطاقهای نزدیک نشستم . میرزا محمدخان امین خاقان پیشخدمت شاه که با مر صدراعظم از حضرت عبدالعظیم در کالسکه شاه نشسته بود آمد پیش من نشست بعد از گریه وزاری باو گفتم تفصیل صحیح واقعه را آنطور که دیدی بگو . گفت :

وقت ظهر شاه و صدراعظم وارد صحن حضرت عبدالعظیم شدند حاکم آنجا و خدام خواستند برق و بیرون کردن مردم پردازند چنانکه در این موقع همیشه رسم بود . شاه نگذاشت و گفت هیچکس را منع از ورود نکنید امر و زمینخواهم مثل سایر مردم بزیارت رفته باشم . شاه قصد زیارت کرد . صدراعظم گفت خوب است قبل از زیارت بروید با غ ناهار بخورید بعد زیارت بیا نماید شاه گفت خیر چون وضوه دارم اول میروم زیارت ناهار یک ساعت بعد از ظهر هم باشد نقلی ندارد . شاه وارد بقعه شد طوافی کرده طرف پائین پا ایستاده قالیچه و جانماز خواست صدراعظم برای آوردن قالیچه چندقدمی دورشد شاه عینک زده بطرف زنها نگاه میکرد از طرف چپ شاه از میان دونفر زن که ایستاده بودند شخصی دست از زیر عبا در آورده کاغذ بزرگی بعنوان عربیشه بطرف شاه دراز کرد تقریباً یک شب بر شاه مانده صدای پیشتاب شش لوله از زیر کاغذ عربیشه بلند شد همین قدر شاه مجال کرد که گفت « حاجی حسینعلی خان مرا بگیر » حاج

حسینعلی خان و یکی دو نفر دیگر از پیشخدمتان که نزدیک بودیم شاهرا
گرفتیم پنج یا شش قدم با پای خود آمد و بعدی حس شد . شاهر ابر دیم در اطاق
معروف به مقبره ولیعهدی که خیلی نزدیک با آنجا بود آن جاهم پس از بزمین
خوابانیدن شاه . شاه آه بلندی کشیده دیگر نفس نکشید . صدر اعظم بعد
از آنکه از گرفتن و محفوظ داشتن قاتل آسوده شد آمد پیش شاه و خیلی
سفارش کرد که کسی نگویید شاه کشته شده بگویند تیر پایش خورده و ضعف
کرده است و امر کرد کالسکه شاهر ابقداری که ممکن بود نزدیک آوردند
وشاهر را با تمام لباس و رسیم چنانکه آمده بودند و عینک هم بچشمش
زدند روی صندلی نشاندند . خیلی هم بسرعت در کالسکه نشاندیم مرآگفت
بهلوی شاه بنشینم که نگاهش دارم و خودش هم توی کالسکه نشسته با
نمتنمال و همان اینکه همه زنده اش بدانند بادش می زد و بطور یکه هیچ کس
نه مید وارد عمارت دولتی شدیم و اینستکه می بینید .

میرزا اسماعیل خان امین‌الملک وزیر مالیه و خزانه برادر صدر اعظم و
اقبال‌الدوله را دیدم که سمت آبدارخانه که حیاط کوچکی است جنب
قصر ایض می‌وند . امین‌الملک من اصدای کرد رفقم گفت ماه میر ویم بتماشی
میرزارهای کرمانی قاتل شاه توهمن اگر میلداری باما بیا با کمال میل همراه
شدم توی حیاط آبدارخانه را دیدم مماؤ از سواره بختیاری و سر بازو
صاحب نصب همه گرد آلود و پریشان احوال بطور یکه دیدنشان شخص
را از حالت طبیعی خارج می کرد و در قسمت جنوب این حیاط در گوشة
متصل بمغرب دری بود مغلق و یک زنجیر دانه درشتی از زیر در قریب دو
سه ذرع بیرون آمده و کوییده شده بود . امین‌الملک امر کرد آن در را باز
کردند دالانچه‌ای بود دو ذرع طول و یک ذرع و یک چارک عرض داشت و

میرزارضا و سلطان زدیک بدرافتاده بود در حالتی که جزیک زیر پیراهنی کهنه
که غالب جاهاش پاره بود هیچ لباس در بر نداشت و دستهاش هم بعقب
از بازو بسته بود هم از مچ و سر آن زیبیر که در پرون کوییده بود بگردن
او قفل بود و از بس کتک باوزده بودند مکشوف العورتین یهوش افتاده بود
و چون یک گوش او را در حضرت عبدالعظیم در وقت گرفتنش زنها کنده بودند
یکدستمال چر کی بر سرش بسته بودند (در حقیقت زنده پرون بردن همچو
قاتلی برای استنطاق از میان آن طور جمعیت و مردم شاه پرست از کارهای
بزرگ صدراعظم بود). امین‌الملک چون فطره آدم با حیا و با شرم حضوری
است بقر اولهای آن اطاق تغیر کرد و امر کرد یک شلوار با پوشانند وهم گفت
چون گردنش در زنجیر است دستهاش را باز کنند که نمیرد. من برای آنکه
چشمهاش را باز کند ته عصایی که دستم بود آهسته محض انتقال به پیشانی
او گذاشت چشم را باز کرد بمن نگاهی کرد و بدون آنکه حرفی بزند
بهم گذارد.

آمدیم خدمت صدراعظم تقریباً نیمساعت از شب گذشته اسباب
غسل شاه حاضر شده بود. صدراعظم دو برادر شاهرا که عباس میرزا
ملک آراء و عبد‌الصمد میرزا عز الدله باشند و چند نفر از هم‌حترمین وزرآء
را امر کرد که برویم و کشته شاهرا از توی اطاق پرون یاواریم رفیم در
نارنجستان که در آخر باغ شاهی در قسمت شمال رو بجنوب واقع است و
ده ذرع تقریباً در صد ذرع عرض و طول دارد و خیلی مزین است و هم برای
جشن بر تزیینات آنجا افزوده بودند از آنجا رفیم در تالار بر لیان که آینه
کاری و در نهایت آراستگی و زینت است. من از شدت رقت توانستم بروم بالا
توی اطاق با جعفر قلیخان قاجار حاجب‌الدوله پائین پله‌های مردم حوض

بلور ایستادیم جسد شاهرا که بر روی قالیچه‌ای گذارده بودند و دورش را همه‌شاهزادکان وزرآء‌گرفته بودند از اطاق پیرون آورده بالای پله‌های ین دوستون مر من گذارده رفتند . برای رخت‌کنند ھیچکس نماند جز محمد علی خان امین‌السلطنه صندوقدار شاه و غلام علیخان امین‌همایون سرایدار باشی و جعفر قلیخان قاجار حاجب‌الدوله و شاهزاده حاج فریدون میرزا برادر حاج بهاء‌الدوله که چون پیرمرد و ریشن سفید بود و هم رسم است که سلاطین قاجار را باید قجر غسل بدهد و صدراعظم برای تغییل حاضرش کرد بود و یکنفر آخوند و حاج حیدر خاصه تراش خودشاه و چندنفر سقای شاهی با دلوهای بلغار که در دست داشتند و من گفتم (سبحان الله فاعتبروا یا اولی الابصار) . (برادر جان بیدار اول و آخر دنیا باش ملتنت باش چه می‌گوییم . آنچه نوشته و می‌نویسم خودم دیده‌ام از جمله اخباری حتمل الصدق والکذب نیست و هیچ دروغ ندارد) اول سقاها سنگفرش زمین ین حوض بلور پله‌ها را که کفش کن عame بود چند دولچه آب ریخته شستند بعد حاج امین‌السلطنه سرداری ماهوت سیاه الماس دوزی را که با هزار آرزو برای پوشیدن در مهمنیهای جشن دوخته بودند و تازه تمام شده بود از تن شاه بدر کرد . (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) تمام رختهای شاه را کنده پیراهن شاه نصفش بطوری خونی بود که سفیدی آن اصلاً پیدا نبود . زخم شاه را درست دیدم همچو دست قضا مهر زده بود که اگر شخص می‌خواست قرار اول برود و در کمال دقت قلب را بزند یقیناً آنطور نمیزد . جسم شاه را لخت از بالای پله‌ها آوردند بر آن زمین که گفتم سقاها شستند گذاشتند خیلی خیلی سفید و چاق و معتدل . ریشن راهم همان روز صبح برای رفتن بحضرت عبدالعظیم در همین مکان همین حاج حیدر خاصه تراش تراشیده بود . دیدن

زخم شاه که سرخ و خونی بود در آن بدن خیلی سفید بی عیب چشم را
بی اندازه متألم می کرد.

آن آخوندی که آرزومند کرد تادر راهی که شاه عبور می کرد او
را بگذارند بایستد خیلی نزدیک سر شاه با کفش ایستاده و محض احتیاط
از ترشح، عبا و رخته باش را جمیع کرده بزیر بغل زده بسته امر می کرد که
بریز و خودش با آواز بلند می گفت. به نیت طرف راست و حاج حیدر خاصه
تر اش جسم شاه را از طرف راست می غلطانید بطرف چپ و یک سقا یک
دولچه بلغاری آب میریخت. خلاصه بطور یکه یک گدائیرا بر حسب قانون
و حکم یسیمبر الله غسل میدهند شاهنشاه مقتدر ممالک محروسه ایران را
غسل دادند. عجب تر آنکه بقدرت قیمت یک کفن هم از آنچه خودش را ممالک
بر آن میدانست حق نداشت. کفن عصده مملک را آورده و شاه را کفن
کردند . . . (الملک الله الواحد القهار. وهو الحى الذى لا يموت)

چهار ساعت از شب گذشته از تفسیل و تکفین شاه آسوده شده از
صدر اعظم اذن خواسته آدم بمنزل. از غرائب آنکه وقت رفتن از منزل
بدرخانه که مردم در کشته شدن شاه شک داشتند تمام دکانها را بسته
و در نهایت تزلزل بودند و اکنون که شهادت شاه را یقین میدانند و
شب هم تقریباً نزدیک نیمه است تمام دکانها را باز دیدم. در حالی که
درب هر دکانی سر بازو قزاقی با مر صدر اعظم مواظبت داشت که کسی تعدی
و ظلمی نکند و مردم قال و مقال و هرزگی نکنند که اسباب اغتشاش
فراهرم آید.

فصل چهارم

(در شکر گذاری از حضرت میرزا اعلیٰ اصفهان خان صدراعظم)

تمام احباب و دوستان و رفقاء من خوب میدانند و مولی علیه ویر
من شاهد حال و گواه مقال من است که صفت تملق دنیا داری و فضولی
و گزاف گوئی در من نیست . یعنی بقدرتی مغلوب است که مثل نیست است .
برای آنکه هیچ شخص را جزا احتیاج بتملق و این صفات ذمیمه ایکه
عرض کردم و انمیدار دواحتیاج هم بر دو قسم است : یادنیوی است یا خروی .
امانیوی . من هیچ کس را جز دست قدرت و مشیت حق قادر بر یک پول سیاه
نمی دانم . اما خروی : آنرا هم میدانی که (جزالف قد دوست در دل درویش
نیست خانه تنگی است دل جای یکی بیش نیست) پس بدانید یقین که آنچه
می نویسم یک کلمه اش تملق یا ترس از مخلوق نیست . فقط راست گوئی و
حقشناسی و شکر گزاری است که خدای همچو شیخی را بصدرات و نفوذ
امریک مملکت بر انگیخت .

مرحوم حاج میزرا آقاسی صدراعظم محمدشاه میرورد که هفتاد
سال معروف بدرویشی (که اول شرط از همه دنیا گذشت و تمام ماسوی الله
را کان لم یکن پنداشتن است) بود با چهارده سال صدارت و اقتدار آن پایه
و درجه ایکه یین شاه و او مسئله پیر و مریدی بود نه آقا و نوکری چنان که
اعتقادات مرحوم محمدشاه با او مشهور و مشهود عوام و خواص است و با آن
تجربه و ملاحظه پستی ها و بلندیهاشی که خبر فوت محمدشاه را در قصر

محمدیه (که در دامنه کوه البرز و جزء بیالقات شهر طهران و در طرف مغرب شمیران و دو فرسنگی شهر واقع است) شنید از عمارت و باغات عباس آباد (که در شمال و یک فرسنگی شهر است و در آنجا منزل یتلaci داشت) بیابوی بی رسن سوار شده و رو بحضرت عبدالعظیم فرار کرد و بست نشست و از آنجا از ترس بیرون نیامد تارفت بکربلای معلی مجاور شد. و چه قتل و غارت و ظلم و تعدیها که از این حرکت جاهلانه آن صدراعظم پیر واقع شد که تا چند سال اول سلطنت ناصرالدین شاه شهید هنوز مردم وحشی دست از جو روجسارت برنداشته بودند. با آنکه محمدشاه بمرض وفوت طبیعی درگذشت. و چه بی ناموسیها در سر این کارشد.

اما میرزا علی اصغر خان صدراعظم در سن سی و نه سالگی پادشاه هفتاد ساله ای را که از کمال عداوت و دشمنی گلوله زده و کشته‌اند از همان حضرت عبدالعظیمی که عرض کردم حاج میرزا آقاسی بست رفته بود بطوریکه تا بشهر هیچ‌کس نفهمید که مرده است توی کالسکه گذاشت و خودش هم با او در کالسکه نشست و وارد شهر شد بدون آنکه رنگ صورتش از خوف یا جبن تغییر کرده باشد. (بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)؛ بلی خوف و جبن وقتی بر انسان مسلط هستند که جو روند و ظلم کرده باشد، و این شخص شریف گویا این دو صفت از اصل در آفرینش نبوده است. وقتی که من ملاقاتش کردم و هنوز از این واقعه هولانگیز دو ساعت بیش نگذشته بود بطوریکه دیشب در عمارت پارک خودش توی دالان روی نیمکت تکیه زده بود دیدمش. آنشب را صدراعظم هیچ نخواهد و هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از امنیت و آسایش تمام شهرها و حکومتها و سرحدات ایران آسوده شده بود و تمام روی زمین را خبر

داده بود و با تمام سلاطین و رؤسای جمهور روی زمین از جانب اعلیحضرت
مصطفی الدین شاه تلکر افأ سئوال وجوابها کرد و عهد و پیمانها بسته و هر
 ساعتی که می گذشت شهر و خارج شهر و راهها و ولایات و دهکده ه
 منظم تر میشد

بطوری مردم آسوده و فارغ البال شده بودند که جز برای ققدان
 وجود شخص ناصر الدین شاه که واقعاً وجودی بانمود بود از این واقعه پشیمانی
 نداشتند . بارها و ارزاق بیشتر از پیشتر و امن و امان تر وارد شهر میشد
 در حسن منظر و استوای خلقت لذت بخش چشم دوست و دشمن است و در
 مجالست و حسن محضر ضرب المثل دشمن و دوست . در علوه مت بی نظر است
 و در بخشش و بذل و کرم دستگیر جوان و پیر . اغنیاء را موقع توسل است
 و قرق آء را سرمایه توکل . نظری بغايت بلند وارد و فطرتی بی اندازه
 ارجمند . گذشته از آنکه ظاهرآ هم بشرف قرق هشرف است جنساً درویش
 نواز است و منافق گذاز . وجود ذیجود و بود بانمودش برای بندگان
 خدا از طرف پروردگار نعمتی است بزرگ و موهبتی سترک . از هر جنس
 شعر را دوست دارد و خود هم غزل و قصیده راخوب می سراید . در مطلب
 نویسی و سخنرانی سرآمد آفاق است و از همکنان طاق . در حفظ اسرار
 و نوامیس دولت و ملت یگانه اهل زمان است و مشارالیه جهان . و در هر
 هفته متتجاوز از هزار تومان بتوسط پست مقرره بخواهند گان بلا دبعید
 می فرستد و هر ما هه زیاده از دوهزار تومان بفقر آء و ارباب استحقاق شهر
 بعنوان شهریه میرساند . مساوات و مواسات را فوق العاده دوست میدارد
 و باندازه ایکه شبی را در انجمان و مجالستش حاضر بودم در وقت صرف غذا
 به مناسبتی قسمها یاد کرد که هر وقت بغذا حاضر شده است فکر تشخالی از

خيال قفر آء و مساكين و ناداران نبوده است . دست كريمش آتش بر آبروی طلا زده و قلب جوادش خاک نقره را بيد فنا داده . هميشه جويای حال درویشان است و پرسان احوال ايشان . در برابر همتش كره خاک بامشت گلی همسراست و گلشن رنگارنگ دنيا در فكرت دماغش بايوي گلی برابر . در مقابل گذشت و عنوه شد و دشمن يكسان و در حقیقت : (بکشت عارف و عامی چوا بر نيسان است) . شخصاً از موسيقى بهره ای ندارد ولی باستعمالش ميل فوق العاده دارد . از كثرت عقل و كارداني و كار آگاهی متفق عليه خارجه و داخله است که در او آخر سلطنت ناصر الدین شاه شهید پلتياك و تدبير اين صدراعظم کافي ساحت ايران را از دست اندازی و تطاول همسایگان يگانه نگاهداشت و هم اکنون چيزی را که جلو گير اين خيالات میدانند .

مماشات و تدبیرات عملی اين شخص است . ورنه

(ملحد گرسنه و خانه خالي و طعام عقل باور نکند کز رمضان اندیشد) .
 يکی از کارهای بزرگ تاریخی این دستور است که فرزانه وزیر بزرگ يگانه که سالهای دراز جسمش را محترم و اسمش را مکرم نگاهداشته و خواهد داشت آنست که در سال آخر سلطنت ناصر الدین شاه شهید مالیات گوشت و مان طهران را که زياده از هفتاد هزار تومان ميشد و خيلي اسباب سختی رعيت و قفر آء و ناداران شده بود بلکه بدانجهت بعض از قفر آء ماه بيماه گوشت نمی خوردند از شاه شهید باصره استدعای بخشش کرد حتى حاضر شد بر آنکه اگر دولت قبول نکند از مصارف و حقوق شخص خودش وبستگانش عوض بدهد . مولی با شاه شهید انش محسور کند ناصر الدین شاه شهید هم استدعای صدراعظم ملت پرست را قبول کرده مالیات و منابع نان و گوشت را البدی در تمام شهرهای ایران که کلاً زياده از سالی سیصد

هزارتومن میشد بخشید و فرمانها باطراف همالک ایران فرستاده و در شهر طهران مضمون آن فرمانرا بسنگهای بزرگ مرمر منقول کرده در معابر عامه و مساجد جامع نصب کردند و این قفره سبب آن شد که عامه مردم در سر سفره دعای خیر بدرقهٔ جان و مالش کنند. و این مالیات نان و گوشت را نایاب‌السلطنه وزیر جنگ که حاکم طهران‌هم بود بر ضعفاء تحمیل کرده بود. و کم کم زیاد شده بود و شاه و دولت بدنام شده بسودند و در حقیقت بهمت و تدبیر این این وزیر بی‌نظیر جامهٔ رعیت پروری پادشاه ایران از چرک و پلیدی جور و تعدی پاک شد (اگر کم کم حکام حال و استقبال شهر طهران بعنوانین دیگر و اسمهای مختلف این مبلغ را دوچندان از ضعفاء و فقر آء نگیرند والبته نخواهند گرفت !! این سخن بگوشت. ما مرده و تو زنده !!) مولای فقر آء همیشه شامل حال و حامی خیالش باشد که نقداً آسودگی موقتی بر عایا و مساکین داده است. بناهای نیکو و بزرگ با اسم آن یگانه دستور دسترنگ در اطراف و اکناف هم‌الک ایران آبادان است که بزرگترین آن اینه دلهای احباب آن جناب است و امیدواریم که این ابنیهٔ خیریهٔ خلل پذیر نباشد. آمین یارب العالمین.

فصل پنجم

در روز دویم شهادت شاه شهید

صبح روز شنبه هفدهم (ذی القعده) رفیم دربار بین راه تمام مردم را بقسمی اندوه‌گین و افسرده دیدم که گوئی تمام اهل این شهر بلکه اهل این مملکت پدر مرده‌اند و در واقع همین طورهم بود برای آنکه ازدهنفر خلق طهران یکی را از مرحوم محمد شاه یاداست باقی مردم تمام تقریباً همچو گمان می‌کردند که جن ناصر الدین شاه کسی در مملکت ایران سلطنت نکرده است وهم نخواهد کرد و بواسطه رافت عامی که داشت تمام پدر مهر باش می‌پنداشتند والحق والانصاف همانطورهم بود.

بهر حال وارد دیوانخانه تخت مرمر و عمارت باغ سلطنتی شدم. حضرت صدراعظم و تمام شاهزادگان و وزرآء و امرآء و کارکنان دولت در جلوی عمارت شمس‌العماره که در طرف شرقی و رو بغرب باغ پادشاهی واقع وهم اطاق تلگر افخانه شخصی شاه آنجاست روی نیمکتها و طاق نماهای دیوار نشسته بودند تمام که جمع شدند از تبریز از طرف اعلی‌حضرت مظفر الدین شاه تلگر افی بصدراعظم و عموم شاهزادگان و وزرآء و امرآء رسید تأکید درمه و اظبط هر کدام در خدمات و مشاغل مرجوعه خودشان واطاعت ازا امر صدراعظم و این تلگر افرا علی قلی خان مخبر الدوله وزیر علوم و تلگر افخانه توی ایوان کوچکی که تقریباً مدخل اطاق تلگر افخانه و چند پله از سطح حیاط که همه ایستاده بودند بلندتر است ایستاده قرآن

کرد بقسمی که هر کس که بود شنید همگان تشکرات بسیار از التفات
شاهی و اظهار اطاعت ازا امر ایشان کردند.

کویا سه ساعت از برآمدن آفتاب گذشته بود جناب سید زین العابدین
امام جمعه که هم داماد شاه شهید است با جماعتی از سادات و علماء از
برابر اطاق موزه بیدا شدند. صدراعظم هم با شاهزادگان وزرآ، بر خاسته
بطرف امام جمعه رفتیم من دم در نارنجستان چنانکه در زندگانی شاه
شهید در روزهای رسمی جلو تشریفات میرفتم باز هم جلوایین جماعت که
در حقیقت تشریفات امروز است میرفتم. وارد اطاق بر لیان شدیم (الله اکبر)
در این روزی امداد روزهایی که بالبسته رسمی با کردن پیلوماتیک در همین
اطاق وارد میشدم و می دیدم که در برابر احتشام و عظمت و ابهت ناصر الدین
شاه هیچ کس نمایشی نداشت. در وسط اطاق تخت بزرگی از خاتم کاری
شیر از گذارده بودند و روی آن را با شالهای کشمیری مستور داشته بودند و در
وسط آن تابوت شاه را که نیز با شال کشمیری پوشیده بود گذارده بودند.
جماعت وارد این اطاق را که زیاده از سیصد نفر بودند تا چشم بر آن جسد
محترم افتاد ب اختیار و بدون ملاحظه احترام و بی بال کنای گریه وزاری
را گذاشتند بخصوص شاهزادگان و قاجاریه که حق مخصوص در این کار
داشتند پس از آنکه بقدر ربع ساعت اینکار امتداد داشت جناب امام جمعه
و حضرت صدراعظم مردم را ب دور آن تخت نشاندند بیدار از تقدیم فاتحه
بر خاسته غوغای غریب برپا بود (سبحان الله که من چه سیرها آن روز ذکردم)
بانهایت احترامات فوق العاده و زمین بوسیدن رؤس آء و خوانین قاجاریه
کشته شاه را با تخت بدوش گرفته از تالار بیرون آوردند و حاجب الدوله
و محمد رحیم خان نسقچی باشی و حاج علیخان جارچی باشی و سایر

محترمین اجزای تشریفات از قبیل نایب ایشیک آفاسی باشی و نایب فراشخانه و منیژه چنانکه در زنده بودن شاه رسم بود بترتیب مقرره در جلوی آن تخت می‌رفتیم امام جمعه و صدراعظم و شاهزادگان و وزرآء، و صاحبمنصبان نظامی و غیرنظامی از عقب تخت می‌آمدند. بدین ترتیب میرفتیم ولی چه رفتی هر یک قدم تقریباً دهدقیقه همه‌می‌ایستادیم و گریه می‌کردند. همینطور تا آن تخت را بر دیم بتکیه دولت که در طرف جنوب باغ شاهی واقع است و دیشب با مرصد را ظلم در طاقنمای بزرگ تکیه که طرف جنوب و قبله تکیه واقع است روی تختی که از سنگ مرمر سفید است و روی نوزده پایه از سنگ مرمر قرارداده قبری ساخته و بانواع گلهای طبیعی و مصنوعی و سایر زینتها و قالیها و قالب دوزیها آراسته و پیراسته بودند. روی تخت وسط تکیه تخت حامل کشته شاهرا از دوش بزمین گذاشتند. تمام همراهان به پیشوائی جناب امام جمعه نماز بر آن جسم مکرم گذارده در آن قبر امانت سپرده شد (سبحان الله شمارا بخداتصور دیر و ز همین وقتی را بکنید بالمرور) حضرت صدراعظم بقدرتی در آن روز گریه و نوحه کرد که سه مرتبه ضعف کرده بر زمین افتاد. قریب بناهار از تکیه پیرون آمده بعمارت شمس‌العماره رفته ناهار در خدمت صدراعظم خوردۀ شد. بعد از آنکه از صدراعظم اذن مرخصی خواستم. شاهزاده عبدالعلی میرزا معتمدالدوله پس از مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله و میرزا ابوتراب خان نظم الدوام رئیس پاییش شهر هم همراهمن بر خاسته درین راه معتمدالدوله اظهار میل بدیدن میرزا رضا کرد و به من اظهار کرد که اگر بتوانم اورا به تماسای قاتل شاه بیرم قبول کرده با او و نظم الدوام رفته در حیاط آبدارخانه بقرار اول گفتم درب آن دالانچه را که میرزا رضا آنجا حبس بود باز کرد.

اول نظم الدوله وارد شد بعد من بعد معتمد الدوله . میرزارضا رایک شولاچی نمی بسیار کثیف و پاره پوشانیده بودند و سط آن فضای کوچکی که نوشه بودم (اگر نظرتان باشد) نشسته بود . سنن تقریباً چهل و پنج سال است . چهار فوق العاده گندم گونی دارد ابر و پیش باریک و گشاده است . چشمها بیش از اندازه همیب و ترسناک و دریده و فرو رفته است . ریش از یک قبضه قدری کوتاه تر و سیاه و تنک است . گونه های برجسته ای دارد . گردش قدری از طبیعی بلندتر است . انداش چاق نیست لاغر هم نیست . قدش از اعتدال کوتاه تر است . بینی بزرگ دارد . پیشانی گشاده و بلندی دارد خیلی متین و آرام و با فاصله و کم حرف میزند حرف زدنش از این قرار است : که نظم الدوله از او پر سید شاه بتوجه کرده بود ؟

گفت من چه کرده بودم که برای آنکه آقا بالاخان که حالش را همه می دانستید و کیل الدوله و سردار افخم و صاحب همه چیز بشود من بیچاره پنجم سال زیر زنجیر باید باشم و حال آنکه او هیچ ازمن بر تری ندارد - نظم الدوله گفت می خواستی خود آن مادر ... را بکشی ؟

میرزارضا گفت نایب السلطنه کس دیگر را و کیل الدوله درست می کرد - نظم الدوله گفت می خواستی نایب السلطنه را بکشی شاه بتوجه کرده بود ؟

میرزارضا گفت دیگر قضا بود - نظم الدوله ساکت شد . معتمدد الدوله چون قدری چل و جلف است چند فیحش به میرزارضا داد و با عصانی که در دست داشت یک ضربه خیلی سخت بسر میرزارضا زد . با آنکه سرش بر هنه بود، بدون آنکه اثر تالمی بادردی از روی شر بیداشود نگاهی بمعتمدد الدوله کرده گفت شاهزاده این کارهای زنانه چیست اگر مردی کار مردانه بسکن .

این حرف بر طبع معتمدالدوله گران آمده خیلی متغیر شد فحش‌های چندی باو داده دست درجیب کرد که چاقوی قلمتر اش دریاورد و میرزارضا را بکشد من دست او را گرفتم گفتم شاهزاده واقعاً دیوانه شده‌ای . تمام ملت ایران میدانند این شخص را بساید کشت پس یاک علت بزرگی دارد که صدراعظم با آن‌ها نهاده نزحمت این مقصود را نگاهداشته است شما چرا میخواهید اورا بکشید . میرزارضا حرکات شاهزاده را بابا و بمن اشاره کرده براز خود را بخنده‌ای زد . آمدیم بیرون قرار در راست . حر فهای زیاد در افواه از قول میرزارضا معروف شد ژلی غالباً دروغ یعنی اصل بود چیزی را که میتوانید بآگوش خود تان ازدهان میرزارضا کرمانی شنیده باشید همین است که نوشته‌ام اقوال و حرکاتی را که نسبت به میرزارضا داده‌اند دروغ بود و از این قبیل است که دو سه نفر از خواجه‌های سرای شاهی سفید و سیاه بتماشای میرزارضا در محبس رفتند یکی از خواجه‌های سیاه که عقب‌تر از همه وارد اطاق شد و از همه دلسوزخته‌تر بود بازبان شکسته بمباسی و فارسی از یکی دیگر پرسید این میرزارضا پسر دلسوزخته که شاهراکشته اینست و با دست اشاره کرده بود میرزارضا هیچ نگفته بود کاکا پیش رفته عصایش را بلند کرد که بسر میرزارضا بزند نزدیک که شده بود میرزارضا غفلة سرفه بلند مدھشی کرده بود کاکا از خوف غش کرده افتاده بود و اورا بیرون آوردند کنار حوض اندخته قریب دو ساعت آب سرد بسر و صورتش زدند بعد از دو ساعت چشم باز کرده از یکی که بصورتش آب میزد پرسید که گلو له اش کجا خورد ؟ و پس از این کلام چشم بر هم گذارده جان بجان آفرین تسلیم کرد . و هم معروف شد که حاج کاظم ملک التجار که مرد شوخ و خوش سخنی است در محبس به میرزارضا گفته بود که پدر ... وقتی ناصر الدین

شاه رامی خواستی بکشی که انو شیر و ان عادل را پشت دروازه برای سلطنت ایران حاضر کرده باشی و هیچ مانعی برای سلطنت او جزو وجود ناصرالدین شاه باقی نباشد حالا یعنی کار را کردی فردا یکی می‌آید بدتر ازاو که آرزوی ناصرالدین شاه را بکشیم و نباشد ... از این قبیل خیلی نسبتها بمیرزارضا داده‌اند و غالباً شروع بود روز سیم شهادت شاه شهید محبس میرزا رضا را از حیاط آبدارخانه با طاق کوچکی که زیر پله اطاق ورود به عمارت بادگیر است تغییر دادند. چند روزی هم آنجا بود. پس از آنکه حضرت صدراعظم محل نشستن روزهای خود را از عمارت شمس‌العماره تغییر داده بعمارت بادگیر آمد محبس میرزا رضا را از زیر پله آنجا عوض کرده در نارنجستان شاه مستراح کوچکی بود و در آنجا قراردادند.

حضرت اشرف صدارت عظیمی همه روزه از اول طلوع آفتاب تا نیم‌یاشش ساعت از شب گذشته مشغول انجام مهام امور دولت و ملت بود و هر روزه تمام وزرآء و امراء و کارکنان دولتی در دربار حاضر شده مشغول خدمات مرجعه خودشان بودند خیلی بهتر و بسا جلوه‌تر از زمانی که ناصرالدین شاه در قید حیات بود. چنان‌که غالب وزرآء پیر مرد که دنیادیده بودند می‌گفتند که هیچ وقت در بار و مملکت را باین نظم و ترتیب ندیده بودند. تقریباً حضرت صدراعظم در زمان غیبت اعلیٰ حضرت مظفر الدین شاه یک رئیس جمهوری بودند. در کمال خوبی و نهایت استقلال و درستی و الحق والانصاف چه کارهای عمدتی که چند سال نگذشته بود در آنوقت ریاست صدراعظم گذشت و خوب هم گذشت.

فصل ششم

در ورود و جلوس اعلیحضرت آقان مظفر الدین شاه قاجار بشهر طهران و تختگاه سلطنت

پس از رسیدن خبر و حشت اثر این واقعه هایله یعنی رسیدن تلکراف
حضرت صدراعظم بتبریز و عزاداری و سوگواری بدانقدر که لازم بود .
بمبار کی و میمنت و اقبال شاهنشاه بی زوال مظفر الدین شاه قاجار در عمارت
دولتی شهر تبریز که پای تخت و حاکم نشین مملکت آذربایجان است
بر اریکه سلطنت وجهابانی جلوس فرمودند و مراسم جلوس و سلام عام
از قبیل خطبه و شلیک توپ بعمل آمد وهم در آن روز حضرت صدراعظم در
شهر طهران و در بار سلطنتی جلوس و سلام عام همایونی را نمایان نموده
از شلیک توپ و مراسم دیگر جلوس پادشاهی را گوشزد اهالی نمود .
بیرقهای رسمی سفارتخانه را که تا آن روز بعلامت تعزیه داری تا بالا
نمی کشیدند آن روز از جانب سنی الجوانب شاهنشاهی امر برتر فیع کرد .

موکب فیروزی کوکب شهریاری از شهر دارالسلطنه تبریز رو
بدار الخلافه طهران حر کت فرمود از تمام منازل بین راه واطر اقگاه ها
تلکراف امام خبرات با طهران و دربار میشد . در دربار و خدمات سلطنتی اختلافی
بود که بندگان همایونی رسماً و باتشیفات شهر ورود خواهند فرمود یا
آنکه تفقداً باهالی بدون خبر و رسمیت وارد خواهند شد . من خودم
و حضور دانستن تکلیف از حضرت صدراعظم این مطلب را سوال کرده بودم

فرموده بودند که بدون خبر تشریف خواهند آورد. روز یستم ماه ذوالحجہ ۱۳۱۳ حضرت صدراعظم مرا خواسته و امر کردند که برای روز سلام عام و روز جلوس بلیط و کارت مخصوص چاپ کنم که هیچکس از خاص و عام بدون اجازه واذن و اطلاع وزارت تشریفات داخل دربار و دیوانخانه و باغ سلطنتی نشود. چنان‌که امر شده بود معمول شد و بتمام وزارت‌بخانه‌ها و ادارات و دسته‌های قشونی فرستاده شد. چند روزی بود که می‌خواستند باعث و اطاق‌های سلطنتی حضرت صدراعظم که سی‌شبانه روز بود ابداً از باغ شاهی پیرون نیامده بود می‌خواستند غفلت نکرده باشد از عمارت بادگیر که درون باغ شاهی است به بالاخانه‌ای درباری که پیرون باعث شاهی است نقل مکان کرده بود. روز یست و سوم ماه ذی‌الحجہ چنان‌که همه روزه میر قائم صبح رفتم خدمت صدراعظم در یکی از بالاخانه‌ای دربار نشسته بود و جماعتی تقریباً پانزده نفر از وزراء و رؤساء پیشش بودند. چای می‌خوردیم که یک تنفر جلودار از جلودارهای خود صدراعظم که مخصوص همین کار گماشته بودند وارد اطاق شده خودش با آن‌که حقش نبود پیش‌رفته بگوش صدراعظم نجوائی کرد صدراعظم امر کرد پنجاه‌تومن با او مژده‌گانی بدنهند و بعد از صرف چای از آن‌جا برخاسته آمدیم توی حیاط تخت مرمر راه میر قائم نیمساعتی نگذشت که از خیابان جنب حیاط تخت مرمر صدای هیاهو برخاست همه رفتم جلوی درب معروف بدراصطبل (این درب از خیابان پشت حیاط تخت مرمر که در طرف مغرب حیاط تخت مرمر واقع است در حیاط تخت مرمر گشوده می‌شود) در را که باز کردن مقارن شد با ایستادن کالسکه شاهی. شاه از کالسکه پیاده شده وارد حیاط شد و در حین ورود حضرت صدراعظم بزمین افتاده پاهای

شاه را بوسید و بعضی از شاهزادگان هم بخاک افتاده زمین بوسیدند (حال غریبی بنوکرهای همراه و آنها کیکه در طهران و در دربار بودند دستداد که تحریری نیست) صدراعظم تشکرات فوق العاده ازورود و سلامت مقدم ذات همایونی عرضه داشت ولی شاه هیچ نمی گفت و میل کسیکه گریه راه گلویش را گرفته باشد حرکت نمود. شاه که بجلوی تالار تخت هر مر رسید صدراعظم اصرار کرد که محض هیمنت همین حالا در تخت جلوس بفرمایند و فردا هم سلام و جلوس رسمی باشد شاه قبول نکرده وارد باغ شاهی شدند.

چون هو اول تابستان و تقریباً قدری گرم بود و عمارات بادگیر نسبت هوا یش سردتر از عمارات دیگر است در آنجا ورود فرمود. جناب امام جمعه و چند نفر از علماء که برای همین حاضر شان کرده بودند از جای برخاسته بعد از خطبه مختصراً کلاه و تاج کیانی را که تقریباً از عهد کیخسرو کلاه و تاج رسمی سلطنت ایران است برداشته امام جمعه بر سر شاه گذارد و در این وقت هم وزرآء و شاهزادگان که حاضر بودند همه از صمیم قلب تبریک عرض کردن (الله اکبر شش هزار سال است که چه سرها به او این کلاه بی کلاه شده و با یهیچیک از سلاطین و تاجداران و فانکرده در حقیقت کلاه سر دنیاست) این کلاه از آن چند چیز مخصوص خزانه ایران است که اگر مشتری پیدا نکند و بفروشند هر کدام هفت کروز قیمت دارد. پس از تقدیم این رسمیات محض رفع خستگی و تازه از راه رسیدن شاه همه زمین بوسیده منحصر شدند و ذات شاهانه مشغول صرف ناهار شدند.

مناصب درباری که همان روز لذت الورود تغییر کرد: منصب مهرداری شاه و دولت بود که از غالا معلی خان عزیز السلطان داماد شاه شهید گرفته

بنصره‌السلطنه دادند - منصب کشیکچی باشی گری بود که از عبدالسخان قاجار ناظم‌السلطنه گرفته به امیر بهادر چنگ که کشیکچی باشی و لیعهدی بود دادند و منصب نظارت خاصه شاهی بود که از مهدیقلی خان قاجار مجدد‌الدوله گرفته بمغرور میرزا مونق‌الدوله داده شد و منصب فراشباشی گری بود که از جعفر قایخان قاجار حاجب‌الدوله گرفته به محمد‌هدی خان قاجار حاجب‌الدوله دادند و آبدارخانه و قهوه‌خانه شاهی بود که از آبداربashi و قهوه‌چی باشی شاه شهید گرفته با آبداربashi و قهوه‌چی باشی تازه داده وهم بعض خردمنصبهای که چندان اهمیتی نداشت و نوشتنش لازم نیست تغییر کرد .

شهر طهران زینتی نو و تازه و طراوتی بی اندازه پیدا کرد . روزیست و چهارم ماه ذوالحجه ۱۳۱۳ صبح خیلی زود با اجز آء تشریفات رفتم بدرخانه در همان دلان در عالی قاپو نشستم و هر کس بدر بار می آمد چنانکه حضرت صدر اعظم امن کرد بود می‌شناختیم و بلیط میدادیم ووارد هیشد قریب بظهر سلام عام را بانهايت آراستگی و رسمیت آراسته ، اعلیحضرت اقدس شاهرا بجلوس دعوت کردیم از باغ بیرون تشریف آورده تخت مر را بقدوم می‌مند لزوم رشائی فرش نگارستان طاق کسری نمودند روزیست و پنجم ماه ذی الحجه که روز سوم ورود بود تمام دستجات نو کر واعیان را که در سلام نبودند از قبیل تجارتی اعیان و شاگردان مدرسه و اجز آء تلگرافخانه وغیره وغیره از صبح تا زدیک ناها ردسته دسته بخاکپای همایونی مشرف ساختم و قریب بظهر هیئت جامعه کرد پیلوماتیک و نمایندگان دولت متحابه با احترام و تشریفاتی مخصوص شرف اندوز حضور شاهنشاهی شدند و تمام کارها که بقدر لزوم منظم و مقر رشد باذن و اجازه

همایونی در روز چهارم و رود شاه حضرت صدراعظم از دربار بمنزل های خودشان که درین خیابان لاله‌زار و خیابان دولت است و هم قریر حقیر صفا علی در همسایگی و خانه‌ام چسبیده بخانه‌ای ایشان است بسلامتی تشریف آورده بقول شاعر:

(دیریست که در پای خم افتاده خرابم همسایه دیوار بدیوار شرابم)
وروز ششم ماه محرم الحرام ۱۳۱۴ ذات مقدس شاهنشاهی از شهر طهران
بعمارت یثلاقی صاحبقرانیه که در نهایت عالی و شاهانه است تشریف فرمایشده
واز درب اصطبل که پیش نوشتمن سوار شده و من تایرون دروازه دولت
در رکابشان بودم .

فصل هفتم

در گشتن میرزا رضا گرمانی

پس از ورود موکب شاهی محبس میرزارضا را عوض کرده از آن محل در نارنجستان (که گفتیم) بیرون آورده در سر بازخانه و قراول خانه مخصوص که نزدیک میدان باغ اردک وین اصطب خاصه شاهی و دفتر خانه واقع است حبس کر دند و بعد از یئلاق رفقن اعلیحضرت شاه میرزارضا را بازهم از سر بازخانه آوردند به عمارات سلطنتی در یکی از خلوت‌های اندرون بزرگ شاهی. از شدت شاه پرسنی که صفت طبیعی اهالی ایران است تمام مردم همه روزه منتظر قتل میرزا هستند.

یکی از غرائب این است کسی که قتل نفس کرده باشد آنهم پادشاهی را کشته باشد و حال آنکه خودش هم بیشتر از یک گدائی نباشد آنهم پادشاهی مثل ناصرالدین‌شاه که تمام کرده اورا بشناسند و تمام مردم هم بخون قاتلش تشنه باشند تا بحال که چهارماه از آن واقعه‌می‌گذرد هنوز زنده بماند. و حال آنکه خود قاتل یقین داشت که پس از این جسارت بیشتر از یکی دو دقیقه نخواهد گذشت مردم و جمهور ناس اورا ریز ریز خواهند کرد - اگر کوشش و سعی حضرت صدراعظم نبود که برای تحقیق واستنطاق زنده بدستش آورد همان ظور هم می‌شد که خودش خیال کرده بوده و غالباً روزها بانهایت تدقیق مشغول استنطاق او بودند و درست معلوم شد که در این فعل رکیک و حتی لنو بی فایده و خیال باطل که کشتن ناصرالدین‌شاه

باشد بکلی شریک و همدادستانی نداشت . فقط محرک او همان تعدیات و هوای پرستی آقابالاخان و کیل الدوله بود .

روز سهشنبه غرّه ماه ربیع الاول ۱۳۱۴ با میرزا محمدعلی خان قوام السلطان از جعفر آباد یتلاق خودمان رفتیم بصاحبقرانیه خدمت صدراعظم آنجاشنیدم که فردا صبح بسیار زود در شهر طهران میرزا رضا را در میدان مشق بدار خواهند زد . غالب وزرآ و رجال اظهار کردند که برای تماشا بشهر خواهند رفت .

روز چهارشنبه دوم ماه تیریباً یک ساعت به بن آمدن آفتاب مانده با قوام الدوله و خان خانان پسرم در شکه نشسته از جعفر آباد بشهر رفتیم یکربع ساعت از طلوع آفتاب گذشته وارد شهر شدیم نزدیک خانه های خودمان میرزا محمد تقیخان مجدهالملک را دیدیم که از میدان مشق و تماشا بنمیگشت از او پرسیدیم ؟ گفت تقریباً ده دقیقه پیشتر میرزا رضا را بدار آویختند - هادر حر کت تسریع کردیم تا وارد میدان مشق شدیم جمعیت غریبی وارد و خارج میشدند و حال آنکه صبح با آن زودی که هنوز مردم درست بیدار نشده بودند و با آنکه عرض درب میدان مشق تقریباً از پنج ذرع زیادتر است و چهار عدد اینطور درب دارد بسختی وارد شدیم ، وسط میدان مشق داری برپا کرده بودند بارتفاع (تقریباً) ده ذرع یعنی دو چوب ع و دی بفاصله دو ذرع بزمین کوییده بودند و یک چوبی بر دی آنها (افقی) انداخته بودند و در وسط آن چوب قرقه و چرخ کوچکی بسته و آویخته بودند که دو طناب کافت از آنچرخ رد کرده بودند و میرزا رضا را در صورتیکه دودست اورا از عقب قفل کرده بودند سر بر هنه بی پیراهن فقط یک شلوار سفید پایش بود بگز دنش چند لای زه چنانکه معمول

ورسم اینکار است خفت انداخته بتوسط آن طنابها و قرقها بالا کشیده بودند و دور آن دارهم از هر طرف بفاصله ده ذرع بشکل دایره دور دیف سر باز با تفنگ خیلی منظم ایستاده بودند.

توی این دایره هیچکس نبود جزوستیب همین سر بازها و چهار نفر هیر غصب که مباشین کار بودند و جمعیت تماشچیان که از زن و مرد فرنگی وایرانی پیاده و سواره و در شکه بیشتر از پنج هزار نفر بودند عقب سرسر بازان ایستاده بودند. هابادر شکه تازه دیک سر بازها رفیم. آنجا پیاده شدیم، من سر هنگ این سر بازها را که میرزا عابدین خان اسمش است و چند سال قبل از اینکه جزو نظام و خدمت دولت بشود در سفر خراسان که با پدرم میر قتم از نوکرهای شخصی من بود، صدا کرد احترام نظامی بعمل آورده هار او را دار آن دایره کرد. من رفتم تا پای چوب دار خوب تماشا کردم حال غریبی در خود مشاهد کردم یعنی همین طور که سگاه می کرد بعد از یکی دو دقیقه دیگر نه میرزا رضا میدیدم نه دار بلکه چیزهای میدیدم که نمیتوانم بنویسم. از گرایی این بود که چشمها میرزا رضا پوشیده شده بود و حال آنکه کسیر اکه خفه کنند لابد چشمها یاش پیرون می آید چه جای آنکه پوشیده بماند و صورتش هیچ تغییر نکرده بود رنگش هم خفگی نداشت یعنی سیاه نشده بود فقط پاها یاش کبود شده بود یا آنکه چرك و کثافت زمان حبس بود. آنروز اول که دیده بودم سرش تراشیده و ریشش خیلی کوتاه تر از امر وزبد چون مدت حبسش چهار ماه و چند روز کم طول کشیده بود ریشش بلند شده بود و موی سرش هم نزدیک بسه انگشت بلند شده بود. گاهی که موج هوا آهسته اورا حرکت میداد بطور غریبی با راهی رویش از طرفی بطرفی بر میگشت. گردش هم کمی

بطرف شانه چش کج شده بود و یکپايش از پای دیگر قدری بلندتر بود . خوب نگاه كردم خيلي تماشاني و عبرت انگيز بود . ازميرزا عابدين خان سرهنگ که از حبس تا اکنون همراه او بود تفصيل را سئوال كرد گفت :

« دير و زنی مساعت بفر و بعanke صدراعظم از صاحقرانیه شهر آمد .

در باغ سلطنتی در جلو اطاق موزه با حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله وزیر عدليه و على قلی خان مخبرالدوله وزیر علوم و محمد باقر خان سردار كل دئیس قشون و چند نفر از شاهزادگان بزرگ و بعضی از وزرآء که از طرف دولت مأمور آخرین استنطاق میرزارضا بودند بعد میرزا رضا را از حبس احضار کر دند بازنجیر او را آوردیم حضور صدراعظم اذن جلوش داد . پس از نشستن خيلي از او ستوالات کردند صریحاً اعتراف کرد که در این عمل شنبی و کارلغو و حرکت زشت ابداً هم دست و هم خیالی نداشته است فقط بواسطه تهدیات نایب السلطنه بوده است و تار و زجمعه هفدهم ذوالقعده هم در حضرت عبدالعظیم منتظر مقدم نایب السلطنه بوده که او را بکشید که شاه بحضورت عبدالعظیم رفت و گفته بود بعد از آنکه موکب شاهی عزم زیارت کرد خیال من قوت گرفت که برای کشتن نایب السلطنه که یقیناً مرا خواهند کشت و هم شاید شاه بعد از نایب السلطنه کسی را ظالمتر از نایب السلطنه روی کار بیاورد پس چرا خود شاه را نکشم اگرچه میکشندم تا اسم ناصرالدین شاه باقی است اسم من هم یادگار تاریخ باشد و هم گفته بود که ناصرالدین شاه درخت کهنه پوسیده‌ای بود که آخر الامر باد اور از پا در می‌آورد و در سرنگون شدنش بیشتر از حالا بمقدم اذیت وارد میشد و کرمهای موذی در یشه آند رخت تکوین شده بود من آند رخت را از پای در آوردم و دست تقدیر نونهالی را که مظفرالدین شاه باشد بجای اون شاند

وحالاتکلیف شماوزرآء و کارکنان دولت و سلطنت که درحقیقت باگبانان
و مریان آن نونهال و درخت جوان هستید اینستکه آن نونهال را بر استی
ودرستی تربیت کنید تا بر و مند گردد و هم بدانید که هر وقت کچ شد دست
قضامثل من تیرهای پرزده در آستین دارد . از سید جمال الدین ازاو پرسید: د
که آیا او هم در اینباب با او امری کرده یانه ؟ گفته بود . سید جمال الدین
هم باینکار راضی نبود فقط وقتی که رفتم در اسلام مبول و از تعذیات نایب الساطنه
که بمن روا داشته بود برای سید تعریف کردم گفت چرا او را نکشتنی که
جان یک مملکت از دستش خلاص بشود میخواستی او را بکشی و شرش
را زسر مردم کوتاه بکنی . پس از این استنطاق و تحقیقات آخرین ، صدراعظم
امر کرد که دوباره بینندش به محبس . چهار ساعت از غروب آفتاب گذشته
کالسکه حاضر کر دند باسم اینستکه شاه میرزا رضا را بصاحب قرانیه احضار
کرده که خودش هم تحقیق کند ، میرزا عابدین خان سرهنگ میرزارضا را
در کالسکه نشانیده و خودش هم بایکنفر قراول در کالسکه نشسته بسرعت
روانه شدند .

میرزا عابدین خان میگفت وقتی که کالسکه از معتبر مستقیم خیابان
بطرف میدان مشق منحرف شد میرزا رضا ملتافت شد که اعلیحضرت
مصطفی الدین شاه او را بصاحب قرانیه برای تحقیق احضار نکرده بلکه مرحوم
ناصر الدین شاه او را بدینی دیگر احضار کرده که در حضور منتقم حقیقی
دادخواهی کند . خواست که فریاد کنده انش را گرفتند . میرزا عابدین خان
میگفت او را وارد میدان مشق کرده در قراولخانه خود میدان مشق تا
طلاوع فجر یعنی اول صبح حقیقی نگاهش داشته بودند و تا صبح قرآن
می خواند یعنی آنچه را که حفظ داشت میخواهد و مکرر نمیکرد . خیلی

پیش از برآمدن آفتاب سردار کل و حسن خان آجودانباشی کل و دوفوج سر باز آمدند اورا با تشریفات فوق العاده و مخصوص بیرون آوردند بدون آنکه خودش از آمدن کراحتی داشته باشد (چون میدانست اگر نیاید میآورندش) تا پای دار آوردنش هیچ حرف نزده بود مگر آنوقتی که زنجیر از گردنش برداشتند و پیراهن از تنش بیرون آوردند با او از بلند که جمعی شنیده بودند (ان الله وانا اليه راجعون) گفته بود . بعد زه را بگردنش انداخته و کشیدند بقدرتیک قامت که از زمین بلند شد قدری نگاهش داشتند سه حرکت کرده بود اول فشاری بدمتها یش داده بود که شاید باز شود وزه گردنش را بگیرد بعد پاهایش را تا بر ابر شکمش بالا کشیده بود بعد تشنجی در سینه و شکمش دیده شده بود و دیگر هیچ حرکتی از او دیده نشد جز آنکه گاهی موج هوا و نسیم اورامی جنبانید . « چند دسته موزیک هم در حین آویختن او مشغول نواختن بودند جسدش را سه روز از دار پائین نیاوردند برای آنکه تمام اهل شهر و همکلت بیینند و بدانند و جزای اعمال رامتذکر باشند (یامولی : تمام فقراء را از شرساوی شیطان و نفس اماره در پناه خود حفظ کن)

فصل هشتم

ناپعند توان وضع مکرر دیدن - هزلی فهی قیامتی آشوبی

بعض وقتها میشود که سلاطین و حکمرانان روی زمین تغییر و تبدیلی مقر رمیدارند که غالب نفوس آنرا نمی‌پسندند و حسن آنجر کت از نظر دورین عقل سليم مستور است و يمكن که تقویح هم بکند و شاید که از هزاریکی هم بی حق نباشند ولی هیچکس را در برابر حکم نافذ پادشاه که نگاهدارنده مال و جان و ناموس رعیت است مجال گفتگو و چون وچرانیست . اگر بقول بعضی ها تبدیل باحسن هم نشده باشد تکلیف نوکرهای شاه دوست این است که بگوئیم البته عقل شاه بر سایر عقول رجحان دارد و یعنی وداش او از تمام ماهازیادتر است و ملای رومی قدس سره خوب گفته است .

«گر خضر در بحر کشیر اشکست صد درستی در شکست خضر هست» «نیمه جان بستاند و صد جان دهد آنچه اندر وهم ناید آن دهد» در هر صورت خوب است دنباله این مطلب را کوتاه کنم و پردازیاب نکنم و عرض کنم : (صلاح مملکت خویش خسر وان دانند) خلاصه مطلب آنکه ظهر روز سه شنبه هفدهم ماه جمادی اثنایه سال ۱۳۱۴ هجری قمری اعلیحضرت مظفر الدین شاه قاجار میرزا علی اصغرخان امینالسلطان صدراعظم را از منصب و رتبه رفیعه صدارت معزول فرمود و دستخط عزل اور احمد میرزا احمدخان علاءالدوله که از بنی اعمام بندۀ است حامل بوده .

درحالتیکه چندروز بود صدراعظم ناخوش بود یا آنکه تمارض کرده بود و از اندرونش بیرون نمیآمد و صورت آن دستخط قدرت نقط بدین مضمون بود :

«جناب امینالسلطان نظر بیعنی ملاحظات ومصالح دولتی چنان مقتضی دانستیم که شما را از رتبه صدارت معزول کنیم و از مشاغل دولتی از این تاریخ معاف داریم وهم شمارا تأمین بدھیم که کمال التفات را در حق شما داریم بتاریخ ۱۳۱۴ جمادی الثانیه ». ۱۷

از قراریکه شنیدم کمال پر دلی و درویش فطرتی جناب امینالسلطان مانع شده بود که از زیارت این دستخط چندان تغییری در حالت پیدا شود . وهم در آنروز میرزا اسماعیل خان امین‌الملک برادر امین‌السلطان را ازو زارت خزانه و مالیات و گمرکات معزول کرده مشاغلش را بعلیقلیخان مخبر‌الدوله وزیر علوم دادند و او هم بعضی رای پرسش صنیع‌الدوله داد . و خالص جات دولتی را که با محمد قاسم خان برادر دیگر امین‌السلطان بود بمیرزا محمد خان کاشی اقبال‌الدوله دادند . وزارت خارجه را که از کارهای عمده امین‌السلطان بود و او میرزا نصر‌الله خان مشیر‌الملک را مدیر قرار داده بود ب حاجی شیخ محسن خان مشیر‌الدوله دادند . وزارت دفتر خانه دولتی را که با وزیر دفتر بود ازو گرفته با وزارت داخله بمیرزا عبدالوهاب خان نظام‌الملک دادند . وزارت لشکر را که به بعده نظام‌الملک بود از او گرفته بمیرزا نصر‌الله خان مشیر‌الملک دادند غلام‌حسین خان کاشی امین خلوت و پیشخدمت باشی را بوزارت دربار مفتخر نمودند . وزارت قورخانه را که جزو کارهای امین‌السلطان بود بمیرزا ابو القاسم خان ناصر‌الملک دادند . صندوقخانه و رختدارخانه دولتی و سلطنتی را که با

حاج محمدعلیخان امین‌السلطنه شوهر خواهر امین‌السلطان بود بناسص
السلطان و مونق‌الملک دادند. قراولی عمارت شاهی و دولتی و افواج قراول
مخصوص را که با حاج حسین‌علی خان که از بستگان و خویشان امین‌السلطان
بود گرفته بامیر بهادر جنک کشیکچی باشی دادند. امارت توپخانه را که
جزو کارهای امین‌السلطان و سپرده بمحمد باقرخان سردار کل (که داماد
امین‌السلطان است) گرفته بمحمد صادق‌خان قاجار امین نظام سپردند.
ریاست و وزارت نظام و قشون را که در زمان حیات ناصر الدین شاه
(انار‌الله بن‌هانه) با کامران میرزا نایب‌السلطنه و بعداز ناصر الدین‌شاه از
کارهای مخصوص و عمده امین‌السلطان بود واو بسردار کل سپرده بود گرفته
بعد‌الحسین میرزا فرمانفرما سالار لشکر دادند (که هم او و تدبیرات و
مجلسه‌های او تمام اینکارهارا کرده بود) وزارت ابنيه و بنائی را که از کارهای
امین‌السلطان بود واو بیارش امین‌الملک سپرده بود بمیرزا محمود‌خان
حکیم‌الملک دادند.

این بود روزنامه امر و ز...

وروزیست و یکم جمادی‌الثانیه ۱۳۱۴ بر حسب امر قدرقدرت
شاهنشاهی مقارن طلوع آفتتاب امین‌السلطان برای اقامات دائمی بسمت
شهرقم که درسه چهارمنزلی طهران و جای‌سیار بدآب و هواییست حرکت
کردند (العزة‌للہ الواحد القهیار)

چند روز بعد از این واقعیات بخانقاہ ملایک پناه پیابوس حضرت پیر‌ملک
سریرم ارواح الفقر آء لـالقد آء شرف شدم از همین مقولات صحبت میرفت
محرم‌ماهه بمن فرمودند که امین‌السلطان دوباره از قم مراجعت کرده و بر تبله
صدارت خواهد رسید من در حال آنکه امری محال میدانستم چنانکه

هنوز در دولت قاجاریه اتفاق نیفتاده که یکنفر دودفعه بمنصب صدارت منصوب شود فوری قبول کرد و یقین میدانم که البته بدون شک مراجعت خواهند کرد و صدراعظم خواهند شد (۱) امیدوارم تا مراجعت ایشان من زنده باشم و چشمم بدیدار فرح انگیزش دوباره روشن شود (یارب دعای خسته دلان مستجاب کن).

اگرچه همینقدر که حضرت پیرم روحی فداه گفت بدون تردید

(۱) پیش آمد زمان و گردش دوزگار نابت کرد که باور و یقین آفای ظهیرالدوله طاب تراه حقاً بجا و پیشگوئی پیرروشن ضمیر کاملاً مقرن به حقیقت بوده است زیرا علاوه بر کسانی که آن زمان را ادارک کرده و بعض آنها هنوز باقی اند طبق مندرجات کتاب (رجال عصر ناصری) تألیف آفای دوستعلیخان معیرالممالک (نواده مرحوم ناصر الدین شاه) که قسمتی از آن تحت عنوان (میرزا علی اصغرخان اتابک) در مجله (یفما) درج و بمجله (خواندنیها شماره ۲۴ سال ۱۸) نقل شده است مرحوم امینالسلطان پس از عزل و رفتگی بقم باردیگر پیر کنر باز گشت نموده وبصدارت منصوب شده اند (ولقب اتابک اعظم را گویا در مرتبه ثانی یافته اند) و طبق نوشته آفای معیر صدارت آن مرحوم مدت ۹ سال بطول انجامیده است (۴ سال در دوران ناصری و ۵ سال در سلطنت مظفری) مضافاً باینکه در مرتبه سوم هم در زمان سلطنت محمد علی میرزا قاجار و مشروطه اول از خارجه مراجعت کرده وبصدارت برقرار گشته است و بالآخره در همین موقع (۱۳۲۵ هجری قمری) عواملی سبب قتل او گردید که در قاتل او هم هنوز تردید است و قضاها روشن نشد که بتصریح یک دستور کدام طرف، ملت یادولت بوده و مرتكب و محرك آن چه کسی بوده است؟ ولی در ظاهر امر قاتل عباس آقا آذربایجانی معرفی گردید که کشته اوهم در جلوی بهارستان افتاده و ظاهرآ خود کشی کرده بود و تجلیلی هم از جنازه و قبر او از طرف ملت بعمل آمد

مصنف این رسالته تاریخی حضرت آفای ظهیرالدوله (طاب تراه) هم دو مرتبه آخر را در قیدحیات بوده وادرک فرموده اندز برای ایشان در ذوق القعده الحرام یکهزار و سیصد و چهل و دو هجری قمری خرقه تهی کرده و بر حمّت حق پیوسته اند

خواهد آمد وهم دوباره صدراعظم خواهد شد . برای آنکه آنحضرت هم گذشته را میداند وهم آینده را وهم میتواند همه کاربکند . (وگرچه اینطورچیزها را که خبر از آینده باشد نباید نوشت چه ممکن است که مانع وعایقی پیش بیاید ولی من بنده نظر بکمال یقین واطمینان نوشتم و حکماً هم همین خواهد شد البته .)

وبتاریخ سلنج جمادی الثانیه ۱۳۱۴ قام از این قلیل تحریر در کشیدم و این تاریخ مختصر بی دروغ را در صحنۀ روزگار یادگار گذاردم .

علیخان قاجار ظهیرالدوله صفا

رساله بازجوئی

از رادمرد آزادیخواه میرزا رضای کرمانی

نقل از روزنامه

مشهور آنایام «صورا سرافیل» از شماره
۹ تا ۱۲ و شماره ۱۷ و در اول تحقیقات
شکنجه نمودن آن رادمرد را امنای دولت
وقت تأیید کرده‌اند

نورالدین چهاردهی

هـو

برای تکمیل این تاریخ و مزید اطلاع خوانندگان محترم مناسب دیدیم که اظهارات میرزا رضا کرمانی کشنه ناصرالدینشا را بانضمام پرسشهایی که از بستگان و اشخاص مرتبط با و عمل آمده وجود بهائی که در موقع استنطاق داده اند و در صفحات تاریخ ییداری و سایر رسالات و کتبی که انتشار یافته مندرج است و کامل آن در چند شماره جریده صور اسرافیل منتشره در صدر مشر و طیت ترقیم یافته است از جریده مذبور نقل نمائیم تا هم تأییدی برای این تاریخ و هم بر وشن شدن این واقعه تاریخی کمکی باشد و هم بهره بیشتری نصیب قارئین گردد.

« صور استنطاق با میرزا محمد رضای کرمانی پسر ملا حسین «
 « عقد آنی که عجاله بدون صدمه واذیت باز بان خوش تا اینقدر »
 « تغیرات کرده است و مسلم است بعد از خدمات لازمه ممکن است »
 « مکنونات ضمیر خود را بروز بدهد »

سؤال - شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید ؟

جواب - روزیست و ششم ماه ربیع ۱۳۱۳ حرکت کردم

س - بحضور عبدالعظیم کی وارد شدید ؟

ج - روز دوم شوال ۱۳۱۳

س - در راه کجاها توقف کردید ؟

(۱) نقل از صفحات ۳ تا ۸ شماره ۹ صور اسرافیل

ج - دربارفروش در کاروانسرای حاج سیدحسین چهل و یک روز
بواسطه بند بودن راه توقف کردم

س - از اسلامبول چندنفر بودید که حرکت کردید ؟

ج - من بودم و شیخ ابوالقاسم

س - شیخ ابوالقاسم کیست ؟

ج - برادر شیخ احمد روحی اهل کرمان سنش هیجده سال شغلش
خیاطی است

س - او باشما بهجه خیال حرکت کرد ؟

ج - برای اینکه برو در کرمان بعداز آنکه برادرش را بادونفر
دیگر که میرزا آقا خان و حاج میرزا حسن خان (خیرالملک) هستند در
اسلامبول گرفته بایران بیاورند در طرابوزن توف دادند . حالانمیدانم
آنچاهستند یانه ^(۱)

س - بعداز گرفتن برادرش او وحشت کرد آمد ؟

ج - خیر برادرش را که گرفتند بخیال برادر دیگر ش که وطنش
آنچاهست بسمت وطنش حرکت کرد برادرش شیخ مهدی پسر آخوند
ملام محمد جعفر (تباغلله) است

س - آن سه نفر را شماره اسلامبول که بودید بهجه جرم و بهجه نسبت

گرفتند ؟

ج - علاءالملک سفیر از قرار معلوم غرض با این سه نفر داشت بجهت
اینکه با اعتمانی نمیکردند . چون اینها دونفرشان مدرس هستند چهار

(۱) سه نفر مذکور همان آزادی خواهان معرفتند که آنها را بتبریز
آوردند و بعده امام محمد علی میرزا او ایمهد که در تبریز اقامات داشت هرسه را بکشت

زبان میدانند در خانه مسلمان و ارامنه و فرنگی برای معلمی مراوده میکنند. هر کس بخواهد تحصیل کند اینها بخانه امیر وند. گفتند اینها خبر چینی میکنند و در این مفسد بودند. باین جهات آنها را متهم کردند و گرفتند این تقصیر این دونفر بود. ولی حاج میرزا حسن خان بواسطه کاغذهای که گفتند بمالهای نجف و کاظمین نوشته است. و همچو گفتند که این کاغذها بدست صدراعظم آمده بود که آنها را بمقام خلافت جلب نموده بود بتوسط آقا سید جمال الدین و دستور العمل ایشان. غرض سفیر این بوده است که سبب شد جهت گرفتاری آنها.

س - اینجا بعض اطلاعات رسید که شما در موقع حرکت غیر از شیخ ابوالقاسم همسفر دیگر هم داشتید و بعضی دستور العملها هم از طرف آقا سید جمال الدین بشما داده شده بود تفصیل آن چه چیز است . ؟

ج - غیر از شیخ ابوالقاسم کسی با من نبوده است شاهد این مطلب غلامرضا آدم کاشف السلطنه است در قهوه خانه حاج محمد رضا که در باطوم است و جمعی این اینها آنجا هستند. غلامرضا قبل از آن ، تقریباً بیست الی بیست و پنج روز کمتر یا بیشتر از اسلامبول حرکت کرد چون در راه باطوم به باد کوبه چند پل خراب شده بود ، در قهوه خانه توقف کرده مشغول خیاطی بود که هار رسیدم و درین راه از تفليس باین طرف جوانی ارومیه ای برادری دارد صاحب منب سوار بود و اسم خودش امیر خان است. میگفت برادرم در خانه علاء الدله منزل دارد ، در راه آهن بما بر خورد باهم بودیم تا باد کوبه. ابوالقاسم با کشتی (پشت وای) از سمت (او ذون اوده) رفت که بعض آبادو از خراسان بکرمان برود. و من غلامرضا و آن دونفر ایرانی دیگر که

امیرخان و برادرش باشند از بادکوبه بمشهود سر^(۱) و از آنجا بیارفروش
 (۲) وارد شدیم . بعد از رسیدن توی کاروانسرا و گرفتن بار غلام رضا منزل
 انتظام الدوله رفت و مراجعت کرده اسبابش را برداشت و رفت بیاغ شاه
 منزل انتظام الدوله سه چهار روز بعد آمد در حالتیکه لباس سفرش را پوشیده
 با من مصافحه کرده روانه طهران شد و من در کاروانسرا ای حاج سید حسین
 منزل کردم و امیرخان هم بفاصله یک شب در بارفروش ماند و روانه طهران
 شد و السلام .

س - دستورالعملی که میگویند از آنجا داشتید نگفته‌ید ؟
 ج - دستورالعمل مخصوصی نداشم الا یعنیکه حال سید واضح است
 که از چه قبیل گفتگو میکند . پر وائی ندارد . میگوید ظالم هستند از
 این قبیل حرفاها میزند

س - پس شما از کجا بخيال قتل شاه شهید افتادید ؟
 ج - از کجا نمی خواهد . از کندها و بندھا که بناحق کشیدم .
 و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم . از مصیبتها که درخانه
 نایاب السلطنه و در امیریه ، و در قزوین ، و در انبار ، و باز در انبار بسرم آمد .
 چهار سال و چهار ماه در زیر زنجیر و کند بودم و حال آنکه بخيال خودم
 خیر دولت را خواستم ، خدمت کردم . قبل از وقوع شورش تباکو نهاینکه
 فضولی کرده بودم . اطلاعات خودم را دادم بعد از آنکه احضارم کردند .
 س - کسیکه با شما غرض و عداوت شخصی نداشت در صورتیکه
 اینطور میگوئید خدمت کرده باشد و از شما آنوقت علامت فتنه جوئی و
 فساد دیده نشده باشد جهتی نداشت که در ازای خدمت بشما آنطور صدمات

(۱) بابلسر فعلی (۲) بابل فعلی که در سابق بارفروش نامیده میشد

زده باشند پس معلوم است که در همانوقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند.

ج - الحال هم حاضر بمداد این مدت که طرف مقابل حاضر شده آدم بی غرض تحقیق نماید که من عرايض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت بعرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناسب و درجات و مواجب و نشان و حمایل وغیره و... و... و... يعکس بعرض رساندن الحال هم حاضر برای تحقیق.

س - این ارباب غرض کیمیا بودند.

ج - شخص بست فطرت نانجیب بی اصل رذل غیر لائق که قابل هیچ یک از این مراتب نبود آقای آقا بالاخان و کیل الدوله . و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب السلطنه باو.

س - و کیل الدوله میگوید همانوقت بالسناد و کاغذجات مفسدانه که برهمه کس معلوم شد شما را اگرفته است و اگر آنوقت شما را نگرفته بود بهوجب استنطاقی که همانوقت بعمل آوردن این خیال را ذهن همانوقت شما داشتید شاید همانوقت اینکار را اگرده بودید.

ج - پس در حضور و کیل الدوله معلوم خواهد شد

س - پس در صورتی که شما اقرار میکنید که تمام این صدمات را و کیل الدوله برای تحصیل شئونات و نایب السلطنه برای حب با او بشما وارد آورده اند شاه شمید چه تقصیر داشت هنتما مطلب را اینطور حالی ایشان کردن شما بایستی تلافی وانتقام را از آنها بکنید که سبب ابتلای شما شده بودند و یک مملکتی را یتیم نمیکردید

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد و هنوز امور را

باشتباهکاری بعرض او بر سانند و تحقیق نفر مایند و بعد از چندین سال سلطنت نمر آن درخت، و کیل الدوله، آفای عزیز السلطان، امین خاقان، و این ارادل واو باش بی پدر و مادر هایی که نمرة این شجره شده اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع نمر ندهد. (ماهی از سرگنده گردد نی زدم). اگر ظلمی میشد از بالا میشد. س - در صورتی که بقول شما اینطور هم باشد در ماده شخص شما و کیل الدوله و نایب السلطنه تقصیر شان بیشتر بود شاه شهید که معصوم نبود و از مغایبات هم خبر نداشت. یک آدمی مثل نایب السلطنه که هم پسر شاه و نوکر بزرگ دولت. مطلبی که بعرض میرسانید خاصه با اسنادی که از شما بدست آورده و بنظر شاه شهید رسانیده بودند برای شاه تردیدی باقی نمی ماند، آنها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند. این دلیل صحیح نبود که ذکر کردید شما مرد منطقی حکیم مشرب هستید جواب را با بر هان باید اداء کنید.

ج - اسناد ازمن بدست نیامد الاین که درخانه و کیل الدوله با سه پایه و داغی در حضور دونفر دیگر والی و یکی هم سیدی که یکوقت محض تعرض بصدر اعظم عمامه خود را برداشته بود و آنجا آن شب افطار مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است که سند را بقهر و جبر قالمدان آوردند و از من گرفتند شب قبل هم مرایش نایب السلطنه بر دند.

س - شما که آدم عاقلی هستید و میدانستید باید همچو سندي داد
بچه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند؟

ج - عنوان سند این بود: بعد از آن که من بآنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و همه مهه است، بلو و شورش خواهند کرد

برای مسئله تباکو قبلاً علاج بکنید . نایب‌السلطنه هم گفتم تو داسوز پادشاهی . تو پسر پادشاهی تو وارث سلطنتی . کشتی دولت بسنک خواهد خورد و این سقف بسر توپائین خواهد آمد ، دور نیست خطری بسلطنت چندین هزار ساله ایران وارد شود یکدفعه این امت اسلامیه از میان خواهد رفت . آنوقت قسم خوردکه من غرضی ندارم مقصود من اصلاح است توییک کاغذ باین مضمون بنویس : « که ای مؤمنین و ای مسلمین امتیاز تباکو داده شد . بانک ایجاد شد . تراموه در مقابل مسلمین برآه افتاد . امتیاز راه‌ها زداده شد . معادن داده شد . قندهزاری و کبریت سازی داده شد . شراب سازی داده شد . ماها مسلمانان بدست اجنبي خواهیم افتاد . رفته رفته دین از میان خواهد رفت . حالاکه شاه ها فکرها نیست خودتان غیرت کنید . اتفاق و اتحاد نمایید همت کنید در صدد مدافعه برآید . » تقریباً مضمون کاغذ همین است ، چنین کاغذی بمن دستور العمل داد گفت همین مطالبرا بنویس مابشه نشان خواهیم داد و می‌گوییم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم تادر صدد اصلاح برآیم . و نایب‌السلطنه هم قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت بلکه قرض دولت است که در حق تومواجح برقرار نماید والتفات کند . آنوقت از حضور نایب‌السلطنه که رفته بخانه و کیل‌الدوله آنجا نوشته را بازهم بقهر و جبر و تهدید نوشتم وقتیکه نوشته را از من گرفتند مثل این بود که دنیارا خدا بایشان داده است . قلمدان راجمع کردند اسباب داغ و شکنجه بمبیان آورند سه پایه سر بازی حاضر کردند که مرا لخت کنند بسه پایه بینندند که رفقایت را بگو مجلستان کجاست رفقایت کیست ؟ هر چه گفتم چه مجلسی ، چه رفیقی ، من با همه مردم راه‌دارم از همه افواهی شنیدم حالا

کدام مسلمان را گیر بدهم مجبورم کردند . من دیدم حالا دیگر وقت جان بازی است و موقع آنست که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم . چاقو و مقر ارض را که از شدت خوشی و سرور فراموش کرده بودند که توی قلمدان بگذارند در میان اطاق افتاده بود نگاه بچاقو کردم رجیعلی خان ملتافت شد چاقورا برداشت ، مقر ارض پای بخاری افتاده بود . والی که رو بقبله نشسته دعا میخواند گفتم شمارا بحق این قبله و بحق این دعائی که میخوانید غرضستان چه چیز است ، در آن یعنی هم که غذی از نایب السلطنه با آنها رسیده بود کاغذ را خوانند و پشت رو گذاشتهند . والی گفت در این کاغذ نوشته که حکم شاد است که مجلس ورقای خود تائزرا حکماً بگوئید والا این اسباب داغ و درفش حاضر است و تائزیانه موجود است . من چون مقر ارض را پای بخاری دیدم بقصد اینکه خودم را به مقر ارض بر سانم گفتم بفرمائید بالای مخدده تا تفصیل را بشمار ارض کنم داغ و درفش لازم نیست . دست والی را گرفتم کشیدم بطرف بخاری خودم را به مقر ارض رساندم و شکم خودم را باره کردم . خون سرازیر شد هایین جریان خون بنای فحاشی را گذاشت . پس از آن مضطرب شدند بنای معالجه من اگذاشتند زخم را بخیه زدند دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی گناه را که بخيال خودم خدمت بدولت کرده ام از این محبس بآن محبس از ظهر ان بقزوین از قزوین ببابدار در زیر زنجیر مبتلا بودم در این دو سال و نیم دو سه مرتبه مرتبه مرخص شدم ولی از همه جهت در ظرف این مدت بیشتر از چهل روز آزاد نبودم من (نوروز علیخان قلعه محمودی) یا (سبزعلی خان میدان قلعه ای) نایب السلطنه و آقا بالاخان شده بودم س - نوروز علی خان قلعه محمودی که بوده ؟

ج - محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک حاکم کرمان‌هر روزی برای خرج تراشی و اضافه مواجب و منصب، یک پادشاه و یک نفریاغی بدولت جعل میکرد و مدتها هم با اسم نوروز علیخان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود . نایب‌السلطنه هم هر وقت یک امتیازنگرفته داشت من امیگرفت عیالم طلاق گرفت . پس هشت ساله‌ام بخانه شاگردی رفت . بچه شیر خوارم بسر راه افتاد . دفعه اول بعداز دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند ده نفر مادر امر خص کردن دو نفر از آن‌میان که بایی بودند یکی حاج ملا علی اکبر شهمریزادی و دیگری حاج امین بود قرارشده بانبار بروند یکی از آن باییها مایه‌دار بود پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد او را مر خص کردن و مر ابجای او بانبار^(۱) فرستادند . واضح است انسان از جان سیر می‌شود . بعداز گذشتن از جان هر چه میخواهد می‌کند . وقتی که با سلامبول رفتم در مجمع انسانهای عالم در حضور مردمان بزرگ شرح حال خودم را که گفتم بمن ملامت کردن که با وجود اینهمه ظلم و بی‌اعتدالی چراً من باید دست از جان نشسته و دنیارا از دست ظالمنین خلاص نکرده باشم .

(۱) کلمه انبار که مکرر در این استنطاق با آن برخورد می‌شود : سخت ترین زندان زمان استبداد و بمنزله (باستیل) قبل از انقلاب کشور فرانسه بود و غالباً مقصرين سباسی و اشخاص را که میخواستند بمنهای شدت با آنها رفتار کنند با زندان (بعنی بانبار) می‌فرستادند و کمتر کسی از آنجا نجات می‌یافتد واکرآ دره‌انجا بزندگانی آنها خاتمه داده می‌شد و محل آن در قسمت شمالی ارک دولتی در آخرا دلان زیر نقاره خانه سابق و تقریباً در محل فعلی عمارت استانداری و فرمانداری سابق نظامی بوده است و پس از تخریب قسمتی از بنای ارک فعلانی از آن باقی نمانده است (ناشر)

س - تمام این تفصیلات را که شما می گوئید بستوال اول من قوت
میدهد از خودشما انصاف می خواهم اگر شما بجای شاه شهید می شدید
نایب السلطنه و کیل الدوله یاک نوشته ای با آن ترتیب پیش شما می اوردند
و آن تفصیلات را بشما می گفتند جزا یعنی که باور کنید چاره داشتید یا خیر؟
پس در این صورت مقصراً این دونفر بودند و بقتل اولویت داشتند، چه شد
که بخيال قتل آنها نيفتاديد و دست بائیکار بزرگ زدید ؟

ج - تکلیف یغرضی شاه این بود که یک محقق نالث یغرض بفرستند
میان هن و آنها حقیقت مسئله را کشف کند چون نکرد او مقصراً بود .
ساله است که سیلاپ خلم بر عامه رعیت جاری است ، مگر این سید جمال الدین
این ذریه رسول ﷺ این مرد بزرگوار ، چه کرده بود که با آن افصاح
او را از حرم حضرت عبد العظیم ؓ کشیدند زیر جامه اش را پاره کردند .
آنهمه افصاح بسرش آوردند او غیر از حق چه می گفت ؟ آن آخوند چلاق
شیرازی که از جانب سید علی اکبر فال اسیری قوم فلاذ فاذ شده را تکفیر
کرد چه قابل بود که بیايد توی انبار اول خفه اش کنند بعد سرش را ببرند ،
من خودم آنوقت در انبار بودم دیدم بالا چه کردند . آيا خدا اينها را بمیدارد
اينها ظالم نیست ؟ اينها تعدی نیست ؟ اگر دیده بصیرت باشد ملت فت میشود
که در همان نقطه اي که سید را کشیدند در همان نقطه گلوکه بشاه خورد
مگر این مردم بیچاره و این يك مشت اهالي ايران و دایع خدا نیستند ؟
قدري پايان را از خاك ايران بيرون بگذاري د در عراق عرب و بلاد فرقان
وعشق آباد و او ايل خاك روسie هزار هزار رعیت ايران را می یسند که از
وطن عزيز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کثيف ترين كسب و شغل را
از ناچاری پيش گرفته اند هر چه حمال و کناس و الاغچي و مزدور در آن

نقاط می‌بینید همه ایرانی هستند. آخر این گله‌های گوسفند شما هر تعریف لازم دارند که چرا کنند و شیرشان زیاد شود که هم به بچه‌های خود بدهند و هم شما بدوشید، نه اینکه متصل تا شیردارند بدوشید شیر که ندارند گوشت بدنشان را بکلاشید، گوسفندهای شما همه رفتند و بیتفرق شدند. نتیجه ظلم همین است که می‌بینید. ظلم و تعدی بی‌حساب چیست کدام است؟ واژاین بالاتر چه می‌شود؛ گوشت بدن رعیت رامی کنند بخورد چند جره بازشکاری خود می‌دهند. صد هزار تومان از فلان ییموفت می‌گیرند، قبائل مالکیت جان و مال و عرض و ناموس یک شهر و یا یک مملکتی را بدست او می‌دهند. رعیت فقیر و اسیر بیچاره را در زین بار تعذیبات مجبور می‌کنند که یک مرد زن منحصر بفرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صدتاصد تازن می‌گیرند و سالی یک کروپول که باین خونخواری و بی‌رحمی از مردم می‌گیرند خرج (عزیز السلطان) که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای حظ نفس شخصی وغیره وغیره وغیره می‌کنند. آنچیزهایی که همه اهل این شهر میدانند و جرأت نمی‌کنند بلند بگویند. حالا که این اتفاق بزرگ بحکم قضا و قدر بدست من جاری شد یکبار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد. مردم سبک شدند. دلها همه منتظر اند که پادشاه حالیه حضرت ولیعهد چه خواهد کرد. بعدالت و رأفت و درستی جبر قلوب شکسته خواهد کرد یا خیز؟ اگر ایشان چنانکه مردم منتظر ازد یاک آسايش و گشايش بمردم عنایت بفرمایند، اسباب رفاه رعیت بشوند، بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند البتة تمام خلق فدوی ایشان می‌شوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحه روزگار باقی خواهد بود، و اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد

شد اما اگر ایشانهم همان مسلک و شیوه را پیش بگیرند باز کج بمنزل نمیرسد . حالا وقتی است که بمختص تشریف آوردن بفرمایند و اعلان کنند که ای مردم حقیقته دراینمدت بشما بدگذشته است و کارشما سخت بوده است ، آن اوضاع بر چیده شد ، حالا بساط عدل گسترش ده است و بنای ما بر معدات است و رعیت متفرق را جمع کنند و امیدواری بدهند و قرار صحیحی برای وصول مالیات باطلاع ریش سفیدان رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بدانند و در موعد مخصوص مالیات خودش را بیاورد بدهد . هی محصل پی محصل نرود که یاک تو مان اصل را ده تو مان فرع بگیرند وغیره وغیره وغیره

س - در صورتی که واقعا خیال شما خیر عامه بود و برای رفع ظلم از تمام ملت اینکار را کر دید پس باید تصدیق کنید باینکه این مقاصد بدون خونریزی بعمل بیاید و این مقصود حاصل شود . والبته بهتر است . حالا ما میخواهیم بعد از این در صدد اصلاح این مفاسد برآئیم باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیب تازه بشویم در اینصورت باید بدانیم که اشخاصی که باشما متفق هستند کی هستند و خیالشان چیست ؟ و اینرا هم شما بدانید که غیر از شخص شما که مرتکب جنایت هستید یا کشته میشوید یا شاید چون خیالتان خیر عامه بوده است نجات بیاید ، امر و زدولت متعرض احدهی نخواهد شد برای اینکه اصلاح دولت نیست . فقط اشخاصی را که با شما هم عقیده هستند میخواهیم بشناسیم که در اصلاح امورات شاید یکوقت مشاوره آنها محتاج بشویم ؟

ج - صحیح نکته ای می فرمائید من چنانچه بشما قول دادم بشرط و ناموس و انسانیت خودم قسم می خورم که بشما دروغ نخواهم گفت .

همعقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند. در میان علماء بسیار، و در میان وزرآء بسیار، و در میان امرآء بسیار، و در تجار بسیار، و در میان کسبه بسیار، و در جمیع طبقات هستند. شما میدانید وقتی که (سید جمال الدین) در این شهر آمد تمام مردم از هر دسته و هر طبقه چه در طهران و چه در حضرت عبدالعظیم بزیارت و ملاقات اور فتند و مقالات اور اشینیدند. چون هر چه می گفت لله و حضر خیر عامة مردم بود. همه کس مستفید و شیفته مقالات او شدند و تخم این خیالات بلندرا در مزارع قلوب پاشید. مردم بیدار بودند هوشیار شدند. حالا همه کس با من هم عقیده است ولی بخدای قادر متعال که خالق سید جمال الدین و همه مردم است قسم که از این خیال من و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشتند. سید هم در اسلام بول است هر کاری باومی توانید بکنید. دلیلش هم واضح است که اگر همچو خیال بزرگی را من با احدی می گفتم حکماً منتشر می کرد و مقصد باطل می شد. و انگهی تجربه کرده بودم که این مردم چقدر سست عنصر اند و حب جاه و حیات دارند و در آن اوقات بکه گفتگوی تنبیک و غیره در میان بود که مقصد فقط اصلاح اوضاع بود و ابدآ خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود چقدر از این (ملک‌ها) و (دوله‌ها) و (سلطنه‌ها) که با قلم و قدم و درم هم عهد شده بودند و می گفتند تا همه جا حاضریم همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد همه خود را کنار کشیدند. من هم با آن همه گرفتاری اسم احدی را نگفتم. چنانچه بجهت همین کتمان راز اگر بعد از خلاصی یک دور میزدم می توانستم مبالغی از آنها پول بگیرم. ولی چون دیدم نامر د هستند گرسنگی خوردم و ذلت کشیدم دست پیش احدی دراز نگردم.

س - در میان اشخاصی که دفعه اول باسم همخیال و همدست شما شدند گویا (حاج سیاح) از همه پرماده‌تر باشد ؟

ج - خیر حاجی سیاح مردم‌بذب خودپرستی است ابدأ بمقصود ما کمک و خدمتی نکرد او ضمناً آب گل‌می کرد که برای (ظل‌السلطان) ماهی بگیرد و خیالش این بود که بلکه ظل‌السلطان شاه بشود و (امین‌الدوله) صدراعظم و خودش مکتتبی پیدا کند . چنان‌که حالاً قریب شانزده هزار تومان (در محلات) ملک دارد . همان اوقات سه هزار تومان از ظل‌السلطان باش سید جمال‌الدین گرفت نهصد تومان بسید داد و باقی را خودش خورد .

س - شما قبل از این‌که اقدام باین‌کار بکنید ممکن بود که بعد از خلاصی دسترسی پیدا کرده و خودتان را بیک‌ثالثی بیندید مثل صدراعظم یا چنان‌که معمول به اهل ایران است که در وقت تعذر به بسته ویژه و متحصن می‌شوند . و حرف حسایی خود را عاقبت می‌گویند و رفع تعذر از خود می‌کنند . شما هم می‌خواستید این‌کار را بکنید . اگر از این اقدامات شما تیجه‌ای حاصل نمی‌شد آنوقت دست باین‌کار می‌زدید . کشن یک پادشاه بزرگی که کار شوخی نیست ؟

ج - بلی انصاف نیست از برای گوینده این‌کلام بتوهم این‌که در دفعه ثانی من رفته بودم عنصری خود را بصدرارت عظمی بکنم بازنایب‌السلطنه مرا گرفت و گفت چرا بمنزل صدراعظم رفتی ؟ و انگه‌ی شما همه میدانید همین‌که پاتی زایب‌السلطنه در یک مسئله در میان می‌آمد صدراعظم و دیگران ملاحظه‌هی کردند و جرأت نمی‌کردند حرف بزنند اگر هم حرف میزدند شاه اعتصنا نمی‌کرد .

س - این طبائیچه که داشتی شش لول بود ؟

ج - خیرپنج لول روئی بود .

س - از کجا تحصیل کردید ؟

ج - در (بارفروش)^(۱) از شخص میوه فروش که برای بادکوبه میوه

حمل می کرد سه تومان و دو هزار با نضمam پنج فشنگ خریدم

س - آنوقت که خریدید به هین نیت خریدید ؟

ج - برای مدافعت خریدم بخيال نایب السلطنه بودم .

س - در اسلامبول آنوقت که در خدمت (سید) شرح حال خود را

می گفتید ایشان چه جواب می فرمودند ؟

ج - جواب می فرمودند بالین ظانه ها که تونقل می کنی که به تو وارد

شده است خوب بود نایب السلطنه را کشته باشی . چه جان سخت بودی و

حب حیات داشتی . باین درجه ظالمی که ظلم کند کشتنی است .

س - با وجود این امر مصرح سید پس چرا اورا نکشید و شاه را

شهید کردید ؟

ج - همچو خیال کردم که اگر اورا بکشم ناصر الدین شاه بالین قدرت

هزاران نفر را خواهد کشت . پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد به شاخ

و برك را ، این بتصورم آمد و اقدام کردم .

س - من شنیدم که گفته بودی در شب چراغانی شهر که هنگام

جشن شاه شهید خواهد بود و شاه بگردش می آمد و اینکار را

می خواستی بگنی ؟

ج - خیر من همچواردهای نداشم و این حرف حرف من نیست و

نمی دانستم که شاه بگردش شهر خواهد آمد و اینکه راهم در خود نمیدیدم .

(۱) (بارفروش) همان شهر (بابل) فعلی است که تغییر نام یافته است

روز پنجم شنبه شنیدم که شاه بحضورت عبدالعظیم می‌آید در خیال دادن عریضه
بصدرارت عظیمی بودم که امنیت بخواهم عریضه را هم نوشه در بغل داشتم
ورفتم در بازار منتظر صدراعظم بودم از خیال دادن عریضه منصرف شدم و
یکمرتبه باین خیال افتادم و رفتم منزل طپانچه را برداشتم آمدم از درب
امامزاده (حمزه) رقم توی حرم قبل از آمدن شاه تایانکه شاه وارد شد
آمد توی حرم زیارت نامه مختصری خوانده بطرف امامزاده حمزه
خواست بیناید دم در یکقدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه بشود
طپانچه را آتش دادم.

س - شاه شهید بطرف شما مستقبل می‌آمد و شمارا میدید یا خیر؟
ج - بلی مر امیدید و تکانی هم خورد که طپانچه خالی شد دیگر
من نفهمیدم.

س - حقیقت اطلاع ندارید که طپانچه چه شد می‌گویند در آن میان
زنی بود طپانچه را اور بوده برد؟

ج - خیر زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات است پس ایران ما
یکباره (نهلیست) شده اند که میان آنها اینطور زنان شیردل پیدا شوند
س - من شنیدم شهرت دارد که همانوقتیکه سید شما را مأمور
باين کار کرد زیارت نامه ای برای شما انشاء کرده و بشما گفت شما شهید
خواهید شد و مزار و مرقد شما زیارتگه رندان جهان خواهد بود؟

ج - (سید) اصلا پرستش مصنوعات را کفر میداند و می‌گوید صانع
را باید پرستید و سجده بصانع باید نمود نه بمصنوعات . طلا و نقره نمودن
مزار و مرقد را معتقد نیست و جان آدم را برای کار خیر حقیقت چیزی نمیداند
و وقاری نمی‌گذارد . بالاینکه آنمه بليات و صدمات را برای او کشیدم صدای

چوبها را که بمنه زدنمی شنیده‌ر وقت حرف میزدم و ذکر مصائب خود را
می‌کردم می‌گفت «خفه‌شو روضه خوانی مکن مگر پدرت روضه خوان
بود چرا عبوسی می‌کنی با کمال بشاشت و شرافت حکایت کن چنانچه
فرنگی‌ها بلياتی که برای راه خيرمی کشند همین طور با کمال بشاشت ذکر
می‌کنند.»

س - در حضرت عبدالعظيم که بوديد (شيخ محمد اندرماتی) مثل
آن سفر سابق پيش شما می‌آمد؟ شمارا هيديد و باشما حرف ميزدياخير؟
ج - نه والله بلکه حضراتيکه آنجابودند او را مذمت ميگردند که
نه بمن سلام کرد و نه آشنائي داد . و همچين ساير اهالي حضرت عبدالعظيم
نه اظهار آشناي با من کردن و نه حرفی زدن
س - (شيخ حسين) پسر دائمي شيخ محمد خودش ميگفت در مجلس
در ضمن ^(۱) باشما صحبت کرده بود

ج - بلی راست است
س - (ملاحسين) پسر (مير زامحمد على) برای شما چه قسم خدمات
کرده بود چون خودش ميگفت مدتی برای او خدمت کردم چيزی بمن نداد
ج - خدمتی نکرده بود سنه عريضه و دواعلان که برای جراحی
خودم نوشته بودم برای هن نوشتم . دوایی را که علاج (سالك و کچل)
ميکند و میدانستم اهالان کرده بودم

س - آن وزير که همین شيخ باشما بتفرج آمده بود کاهو و سر که
شیره خورده بوديد در ضمن صحبت شما چه گفته بوديد که او اين شعر را

(۱) شاید صحن صحیح باشد در كتابت با حروف چینی روزنامه ضمن نوشته
شده است

خوانده بود : (دنیا نیزد آنکه پریشان کنی دلی) ؟

ج - خیلی عجب است که من یک همچو ضعیف العقلی بعضی صحبت ها بگنم که از بمناسبت آن شعری خوانده باشد

س - همان و بعد از خوردن کاهو و سر که شیره که مراجعت کردید^۹ او می گفت سه نفر بشما رسیدند یا (سید) و یا (آخوند) و یا (مکلا) و با شما کنار کشیده بقدر ۴۰ ربوع ساعت نجوائی کردید بعد آنها رفند و شما بمنزلتان آمدید . (حاج سید جعفر) هم می گفت من درب خانه نشسته بودم دیدم که آنها می آیند بر خاستم رفتم تو آن سه نفر کی بودند ؟

ج - (حاج میرزا الحمد کرمانی) با یاک سیدی که هیچ نمی شناختم با صد دینار که توی عمامه اش گذاشته بود سفر کردند و رفند

س - کجا رفند شما اطلاع دارید ؟ می گویند بطرف همدان رفند

ج - خیر و الله من هیچ نمیدانم بکدام سمت رفته اند همینقدر میدانم سر دوراه استخاره کردند که بکدام طرف بر وند استخاره شان بطرف بالای (کهریزک) حرکت کردن راهه داد و رفند

س - از این حرکت متوكلا علی الله آنها همچو علوم می شود که از قصد شما چیزی دانسته اند و برای اینکه با آشناشی شما مسبوق بوده اند و از ترس اینکه مبادا شما حرکتی بکنید و آنها گرفتار بشوند رفته اند

ج - شبیه نباشد حاجی میرزا الحمد رامن آدم سفیه میدانم . مثل من آدمی که یاک همچو حرکت بزرگی را می خواهد بگند بمثل حاج میرزا الحمد آدمی نیت خود را بروز نمیدهد

س - شنیدم شما همکر ربعی از دوستان خودتان گفته بودید که من صدراعظم را خواهم کشت با صدراعظم چه عداون داشتید ؟

ج - خیراًین مقالات دروغ است . بلی در اوایل امر که (سید) را
اذیت و نفی بلکه دند خدشهای برایش حاصل شده بود که او سبب ابتلاء
و افتضاح و نفی او شد ولی بعد در اسلام بول متواتر برای او ثابت شد که
صدراعظم دخیل در این کار نبوده و نایب السلطنه سبب شده بود . من هم بخیال
کشتن ایشان نبودم

س - در این مدت که شما از اسلام بول آمدید و در حضرت عبدالعظیم
منزل کردید هیچ شهر نیامدید ؟

ج - چرا یک مرتبه آدم مستقیماً بمنزل (حاج شیخ هادی^(۱))
رفتم دوشب هم مهمان ایشان بودم از من پذیرایی کردند یک تومان هم
خرجی از ایشان گرفته مجدداً همان طوری که مخفی شهر آمده بودم
بحضرت عبدالعظیم مراجعت کردم .

س - دیگر شهر نیامدید و با کسی ملاقات نکردید ؟

ج - خیراً بدأ بشهر نیامدم

س - پس پسرت را کجا ملاقات کردی ؟

ج - پیغام فرستادم پسرم را آوردند بحضورت عبدالعظیم . چند شب
او را نگاه داشتم

س - همراه پسرت کی آمد بحضورت عبدالعظیم ؟

ج - مادرش که مدتی است مطلقه است پسر هر آورد و مراجعت کرد
بعد از چند روزی باز آمد پسرم را بر گردانید

س - شما از کجا در تمام این شهر حاج شیخ هادی را منتخب کردید

(۱) مقصود مرحوم نجم آبادی است که از علمای مبرز و زاده طهران بوده‌اند

و بمنزل او آمدید مگر سابقه آشناei واختصاصی باوداشتید ؟

ج - اگر سابقه واختصاصی نداشتیم که ازمن مهمانداری نمی کرد.

حاج شیخ هادی که باحدی اعتنای ندارد تمام مردمرا در کوچه روی خاک پذیرائی می کند

س - مگر حاج شیخ هادی باشما همه عقیده و همخیال است :

ج - اگر همه عقیده و همخیال بود بمنزلش نمیرفتم .

س - پس یقین است از نیت خود در شهادت شاه بایشانهم اظهاری کرده ؟

ج - خیر لازم نبود که بایشان اظهاری بکنم

س - از طرف سید جمال الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتی ؟

ج - مگر پستخانه و سایل دیگر قحطاست که بتوسط من که همه جا

متهی و معروف هستم مکتوب برای کسی بر سد و انگهی شما چه میگوئید
مگر حاجی شیخ هادی تنها است که با من همخیال باشد. مردم انسان شده اند
چشم و گوششان باز شده است

س - اگر مردم باشما همخیال هستند پس چرا آحاد و افراد مردم

از بزرگ و کوچک زن و مرد در این واقعه مثل آدم فرزند مرد گریه میکنند.
درخانه ای نیست که عزایی نباشد .

ج - این ترتیبات عزاداری ناچار مؤثر است اسباب رقت میشود .

اما بر وید در بیرونها حالت فلاکت رعیت را تماسا کنید . حالا واقعاً بمن
بگوئید بیینم بعد از این واقعه بی نظمی در مملکت پیدا نشده است ؟ طرق و
شوراع مفتوح نیست ؟ بجهت اینکه این قره خیلی اسباب غصه و اندوه
منست که در انتظار فرنگیها و خارجه بوحشیگری و بی تربیتی معروف نشویم

ونگویند هنوز ایرانیها وحشی هستند

س - شما که اینه در غصه مملکت را میخورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید اول چرا این خیال را نگردید مگر نمیدانستید کار باین بزرگی البته اسباب بی نظمی و اغتشاش میشود . اگر حالا نشده باشد خواست خدا و اقبال پادشاه است .

ج - بلی راست است اما بتواریخ فرنگ نگاه کنید برای اجرای مقاصد بزرگ تاخونریزیها نشده است دقیقاً بعزم نیامده است س - آنروزی که آقای امام جمعه بحضورت عبدالعظیم آمده بودند تورفتی دستش را بوسیدی بایشان چه گفتی و او بتوچه گفت ؟

ج - امام جمعه با پسرهایشان و معتمد الشریعه آمدند من در توی صحنه رفتم دستشرا بوسیدم بمن اظهار لطف و مهربانی فرمودند گفتند کی آمدی ؟ آمدی چکنی ؟ گفتم آمدم که بلکه یکطوری امنیت پیدا کنم بردم شهر . مخصوصاً اذایشان خواهش کردم خدمت صدراعظم توسط گفتند کارم را اصلاح نماید که من از شر نایب السلطنه و وکیل الدوامه آسوده شوم ولی پسرهای امام بمن گفتند شهر آمدن ندارد این روزها شهر بواسطه نان و گوشت و پول سیاه برهم خواهد خورد و بلوائی میشود خود امام هم بمن امیدواری واطمینان داد .

س - با معتمد الشریعه چه میگفتی و چه نجوا میکردی ؟
ج - همین را میگفتم که خدمت آقای امام شرح حال را بگوید و آقای ادار کند که از من توسط کند .

س - (ملاصادق کوشه) محرر (آقا سید علی اکبر) با توجیه کار داشت؛ شنیدم چند منتبه در حضرت عبدالعظیم متزل تو آمده بود ؟

ج - خود آقا سید علی اکبر هم آمده بود حضرت عبدالعظیم بقدر نیمساعت با ایشان حرف زدم التماس کردم که یک طوری برای من تحصیل امنیت کشند که از شر حضرات در امان باشم بیا می شویم . آقا سید علی اکبر گفتند من با ینكارها کازی ندارم ملاصداق مجردان هم یکی دو مرتبه آمد در همین مقوله صحبت کردیم . از آقای حاج شیخ هادی هم آن شب که رفتم منزلشان همین خواهش را کردم گفتند این مردم قابل این نیستند که من از آنها خواهش کنم ابداً از آنها خواهش نمی کنم .

س - چطور شد که تو باینهمه وحشت که از آمدن شهر داشتی و هیچ جا هم غیر از منزل آقای حاج شیخ هادی نرفتی واقعاً راست بگو شاید کاغذ و پیغامی برای ایشان داشتی ؟

ج - خیر کاغذ و پیغامی نداشتم مگر اینکه آقای حاج شیخ هادی را از سایر مردم انسان ترمیدانم و با او می شود دو کاهه صحبت کرد .

س - مثل از چه قبیل صحبت کردی ؟

ج - والله مشرب آقای حاج شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت می کند . اوروز که در کنار خیابان روی خاکها نشسته است متصل مشغول آدم سازی است و تابحال اقلاییست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمشان برداشته است و همه بیدار شده مطلب را فرمیده اند .

س - با سید جمال الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد ؟

ج - چه عرض کنم درست نمیدانم ارسال و مرسولی دارد اما از معتقدین (سید) است واورا مرد بزرگی میداند . هر کس که اندک بصیرتی داشته باشد میداند که سید دخلی بمردم این روز گارندارد . حقایق اشیاء جمیعاً پیش سید مکشوف است . تمام فیلسوفها و حکماء بزرگ فرنگ و همه روی

زمین در خدمت سیدگر دنشان کج است و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سیدنیست. واضح است حاج شیخ هادی هم شعور دارد مثل بعضی آخوندهای بی شعور نیست (...) هر کسی که باین آثار و علامات پیدا شد (۰۰۰۰) خودش است. دولت ایران قد رسید را نشناخت و توانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد. آن حفت و افتضاح اورانفی کردند بر وید حالابینید سلطان عثمانی چطور قدر اورا میداند. وقتی که سید از ایران بلندن رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف باو کرد که حیف از وجود مبارک تست که دور از حوزه اسلامیت بسر ببری و مسلمین از وجود توهنتخ نشوند. بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان بگوشت بخورد و باهم زندگی کنیم. ابتداء سید قبول نمیکرد آخر (پنس ملکم خان) و بعضی ها باو گفتند همچو پادشاهی آنقدر بتو اصرار میکند البته صلاح در رفتن است. سید آمد اسلامبول. سلطان فوراً خانه عالی باوداد. ماهی دویست لیره مخارج برای او معین کرد. شام و ناهار از مطبخ خاصة سلطانی برای او میرسید. اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم وارد آش هستند. در آن روز یکه سلطان اورا در قصر (یلدوز) دعوت کرد و در کشتی بخار که در توی دریاچه باغش کار میکند نشسته صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبتها کردند. سید تعهد کرد که عنقریب تمام دول اسلامیه را متعدد کند و همه را بطرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیر المؤمنین کل مسلمین قرار بدهد. این بود که با تمام علمای شیعه کربلا ونجف و تمام بلاد ایران بباب مکاتبه را باز کرد و بوعده و نوید واستدللات عقلیه بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیه اگر متعدد باشند تهم دول روی زمین نمیتوانند با آنها دست بیابند. اختلاف لفظ (علی ظن و عمر) را باید کنار گذاشت و

بطرف خلافت نظر افکند . و چنین کرد و چنان کرد . در همان اوقات فتنه (سامره) و نزاع بستگان مر حوم حجۃ الاسلام (میرزا شیرازی) طاب ثراه با اهل سامرہ و سنی‌ها برپاشد سلطان عثمانی تصویر کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرك شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند با سید دراین خصوص مذاکرات و مشورته‌ها کرد و گفته بود ناصرالدین‌شاه بواسطه طول مدت سلطنت و شیخوخیت یک اقدار ورعی پیدا کرده است که فقط بواسطه صلابت اعلامی شیعه و اهل ایران حرکت نمی‌کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما بعمل نخواهد آمد درباره شخص او باید فکری کرد و بسید گفت تودرباره او هر چه بتوانی بکن واژه‌چیز اندیشه مدار .

س - تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی این تفصیلات را از کجا میدانی ؟

ج - سید از من محترم نداشت چیزی از من پنهان نمی‌کرد . من در اسلامبول که بودم از سکه سید بمن احترام می‌کرد در انتظار تمام مردم تالی خود سید بقلم رفته بودم و بعد از خود سید هیچکس با احترام من نبود تمام اینها را خود سید برای من نقل کرد ولی تمام در خاطرم نیست سید و قتی که بنطق می‌افتد مثل ساعتی که فرش در رفته باشد مسلسل می‌گفت مگر می‌شد همه را حفظ کرد

س - در صورتی که شما در اسلامبول با آن احترام بودید دیگر با ایران آمید چکنید که اینقدر باین و آن التماس کنی که برای تو امنیت حاصل کنند

ج - مقدراً این بود که بیایم و اینکار بدست هنجری شود . خیال

داشتم که آدم . تحصیل امنیت را هم برای اجرای خیال خود میخواستم بکنم
س - خوب از مطلب دور افتادیم بعد چه شد ؟ سید بعلمای شیعه
ایران کاغذهای که نوشته بود اثری هم کرد ؟

ج - بله تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند . بعضی آخوندها
و هلاهای لاشخور را همگر نمی شناشید و عده پول و امتیازات بشنوند دیگر
آرام میگیرند ؟ خلاصه بعد از اینکه تدبیرات گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن
را گذاشت چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافق که دور و برسلطان
بودند مثل (ابوالهدی) وغیره در میان افتداده خواستند خدمات سید را با اسم
خودشان جلوه دهند و سلطان را در حق سید بدگمان کردند . بواسطه
ملاقاتی که سید از (خدیومصر) کرده بود ذهنی سلطان کردن که سید از
تومأیوس شده است میخواهد خدیورا خلیفه بکند سلطان هم مایخولیا
و جنون دارد متصل خیال میکند که آن زنهاش میابند و میکشنند .
لهذا بسوءظن افتداده پلیس های مخفی بسید گماشت . اسب و کالسکه هم
که با اختیار سید بود از امنیت کرد سید هم رنجش حاصل کرده گفت و اصرار
کرد می خواهم بروم لندن . این بود که دوباره اصلاح کردند و پلیس
هارا از دور او برد اشتبه و اسب و کالسکه اش را دادند . بعد از اصلاح سید
می گفت حیف که این مرد یعنی سلطان دیوانه است و مایخولیا دارد والا
تمام ملی اسلامیه را برای او مسلم می کرد ولی چون اسم او در اذهان بزرگ
انست باید با اسم اژاین کارا کرد . هر کس سید را دیده است میداند که او
چه شوری در سر دارد و ابدآ در خیال خودش نیست نه طالب شئونات است
نه طالب امتیاز است . زاهدترین مردم است فقط میخواهد اسلام را بزرگ
کند . حالا هم اعلیحضرت مظفر الدین شاه باین نکته ملهم بشود و سید را

بخواهد واستعمالت کند اینکار را بنام نامی ایشان خواهد کرد .
س - یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر گردید مطمئن میشود
بایران بیاید ؟

ج - بلی من سید راهی شناسم همین قدر که یکی از دولتهای خارجه را ضامن بدهند که جان او در اهان باشد اور دیگر در بند هیچ چیز نیست خواهد آمد که شاید خدمتی باسلامیت بکند و انگوی او یقین میداند که خون او کار آسانی نیست و تاقیامت خشک نخواهد شد .

«موادنگارش میرزا ابوتراب خان نظم الدوله که در آخر استنطاق»
«نوشته و مهر کرده .»

(هوالعلیم)

«این کتابچه سؤال وجواب واستنطاقی است که در مجلس عدیده»
«در حضور این غلام خانزاد (ابوتراب) و جناب (حاج حسینعلی خان)»
«رئیس قراولان عمارات مبارکه همایونی عجالة بطور ملایمت و»
«زبان خوش از (میرزا محمد رضا) بعمل آمد . لیکن مسلم است»
«در زیر شکنجه و صدمات لازمه استنطاق بهتر از این مطالب و»
«مکنونات بروز خواهد داد . اما عجالة از این چند مجلس سؤال»
«جواب که براین غلام خانزاد معلوم شده اینست که او بطور یکه»
«خودش در همه جا میگوید ابداً در خیال و صلاح خیر عاده نبوده و»
«تمام این مهملات و مزخرفات را از سید جمال الدین شنیده و فقط»
«از شدت نادانی شیفته و فدائی سید شده و همچنین تلافی صدماتی که»
«بسیار وارد شده بود بدستور العمل سید آمده اینکار را کرده است»

«حالا اگر سید خیالش بعجای دیگر من بوط باشد مسئله علیحده»
 «است و درخصوص آن مهملات که مبنی بر خیرخواهی عامه اظهار»
 «میکند دور نیست در میان مردم بعضی همعقیده داشته باشد.»
 «اما در این خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشد و»
 «اگر قبل از وقت از خیال خود کسیرا مطلع کرده باشد این فقره هم»
 «در زیر شکنجه و صدمات دیگر معلوم خواهد شد (غلام خانزاد)»
 «ابو تراب - محل عهر نظم الدوله) .»

(صورت تصریفات میرزا محمد رضا که عصر روز سه شنبه)
 (غره ربیع الاول هزار و سیصد و چهارده در با غلستان با حضور)
 (فرمانفرما و مخبر دوله و مشیر دوله وزیر عدلیه و تجارت و)
 (سردار کل و نظم دوله و امین همایون و حاجی حسین‌علی خان)
 (امیر تو مان کرده است .)

پدر من ملا حسین عقدائی است و معروف بود بـ ملا حسین پدر . خود
 من در اوایل کار از تعدادیات محمد اسماعیل خان و کیل‌الملاک که ملک من
 گرفت و بـ ملا ابو جعفر داد از کرمان بـ زید رفته مدنتی طلبه بودم و تحصیل
 بـ کردم بعد بـ ظهر آن آدم پس از چندی بشغل دستفر و شی مشغول شدم و پنج
 شش سال قبل از آن گرفتاری اول قریب هزار و صد تومان شال و خرز نایب
 السلطنه از من خرید و مدت‌ها از برای پوشش دویدم آخر رفتم بنای فضاحی
 گذاردم تا قریب سیصد تومان از پولم کم کردم بعد از کنک و پشت گردنی زیاد
 که خوردم پولم را گرفتم، دیگر بـ نایب السلطنه نرفتم تا پنج شش سال

پیش که همه‌مه (رژی) در میان مردم افتاد و کیل‌الدوله فرستاد عقب من گفت بیا حضر تو لا میخواهد ترا ملاقات کند رفتم اول ازمن پرسید من شاه می‌شوم گفتم اگر جذب قلوب بکنی شاه می‌شوی، گفت وزرای خارجه اینجا هستند قبول نمی‌کنند گفتم وقتیکه ملت کاری را کرد خارجه چه میتواند بکند.

سؤال شد: پس شنیدیم توبه آقا وعده سلطنت داده بودی و گفته بودی اگر تجلو بیفتی من هفتاد هزار نفر دور توجه می‌کنم و شاه می‌شوی.

جواب گفت: آخر و کیل‌الدوله بمن گفته آقا این تالار بزرگ صف سلام را ساخته است خیال سلطنت دارد از این حرفاها بزن خوش‌می‌آید من هم گفتم بلی در میان طبقات مردم ازو زر آء و ملاها و تجار وغیره این گفتگوهست باید فکری کرد جلو گیری کرد. بعد از وعده و قسم‌های زیاد که حضر تو الامر اطمئن کردند مراب بر دند خانه و کیل‌الدوله. عبدالخان والی هم آنجا بود با آن سیدیکه یکوقتی بصدراعظم تعرض کرده بود عمامه‌اش را برداشته بود بمن گفتند تویک کاغذی بنویس باین‌ضمنون: «که ای مؤمنین ای مسلمین امتیاز تنبا کو رفت. رود کارون رفت.» «قدسازی رفت. راه‌ها را زرفت. بازک آمد. راه‌تر اموای آمد. مملکت» «بدست اجنبی افتاد. حالا که شاه در فکر نیست خودمان چاره کنیم.» در اینجا سوال شد: اینها همه که اسباب ترقی بود شما ها اگر طالب ترقی ملت هستید چه جای شکایت بود؟

جواب گفت: بلی اگر بدست خودمان می‌شد اسباب ترقی بود نه بدست خارجه.

خلاصه: گفتند این نوشته را بنویس مامیدهیم بشاه می‌گوئیم در

مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم . آنوقت اصلاحی خواهند کرد . من نمی نوشتم اصرار کردند من هم نوشتم . تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفته مثل اینکه گنج پیدا کردند قلمدان را زود جمع کردند . از شدت خوشحالی چاقو و مقراض را فراموش کردند بعد بنای تهدیداترا گذاردند که رفقایت را بگو . داغی آوردند هر چه گفتم رفقای من کسی نیستند میان همه مردم اینحرفها هست من حالا که را گیر بدهم . هر ییچاره ایکه یکروزی بمن سلام علیک کرده است حالا گیر بدهم . نشد . من دیدم وقت جان فدا کردن است بچاقونظر اند اختم رجبعلیخان ملتافت شد چاقو را برداشت . نگاه کردم مقراض را پای بخاری دیدم بعد الله خان گفتم ترا باین قبله ایکه بطرف آن نشسته ای مقصود چیست ؟ گفت مقصود این است رفقایتر ابگوئی گفتم تشریف بیاورید تا بشما بگویم اورا کشیدم بطرف بخاری آنوقت مقراض را برداشته شکم خود را پاره کردم . خون سر ازیر شد که آمدند جراح آوردند بخیه کردند . من ابداً در مجمع آن اشخاص که کاغذ نویسی و کاغذ پرانی میکردند نبودم . آقا سید جمال الدین که اینجا آمده بود بعضی ها تقریرات او را می شنیدند مثل میرزا عبد الله طبیب میرزا نصراله خان و میرزا فرج الله خان گرم میشدند میرفتند بعضی کاغذها مینوشند بولایات میفرستادند که از خارج بتمن پست میخورد و بر می گشت . مجمع آنها را میرزا حسن خان نواده صاحب دیوان گرم نگاه میداشت ، بجهت اینکه سید را دیده کلام اتش را شنیده بسود . بعضی از رفقاشان هم مشغول کلاه درست کردن بودند مثل حاج سیاح که میخواست ظل السلطان را شاه کند و یکی دیگر را صدر اعظم . خلاصه بعد که اینها را گرفتند یکروز آمدند گفتند بیایید امیریه آقا شمارا میخواهد بینندما

را گذارند توی کالسکه بر دند امیریه توی آن تالار بزرگ همه را جمع کردند یک مرتبه دیدیم سر بازهای (گارد) وارد شدند یک حالت یک ماهه همه متوجه شدیم . میرزا نصراله خان و میرزا فرجاله خان بنادردند هم دیگر را ادعای کردند یک اوضاعی برپاشد . بعد از این شانزده نهار سوار و دسته گاه برند قزوین در ۹ ساعت بقزوین رسائیدند . آنجا سعدالسلطنه اگرچه سخت بود ولی ترتیب زندگی مافراهم بود . در آنمدتی که ما آنجا بودیم شورش (رزی) برپاشد بعد از شانزده ماه آمدن دمژده دادند که من خص شدید خیاط آمد باندازه‌ها هر یک لباس دوختند ما را فرستادند طهران یکراست رفیم او امیریه در آنجا بعضی که پول داشتند برای آقا چیزی از آنها گرفتند و نفر بایی هم مابود یکی از آنها هم پول داشت داد مرخص شد سایرین هم مرخص شدند باز هم بد بخت را بایک نفر بایی دیگر برند انبار چهارده ماه در انبار بودم یکروز توی انبار بنای داد و فریاد را گذاردم که اگر کشتنی هستم بکشند اگر بخشیدنی هستم بخشنند . این چه مسلمانی است . حاجب الدوله با یکدسته میر غضب آمدند عوض استمالت ما را بستند بچوب یکچوب کاملی بمن زندن تا آنکه از انبار خلاص شدم هر چه فکر کردم عقلم باینجا رسید که بر و مر خود را بامام جمعه بیندم او هم رئیس ملت است هم اجزای دولت است در همانجا در منزل آقای امام خدمت صدراعظم رسیدم عربیضه دادم بعد از چند روز دیدم نایب محمد فرستاد بیش فر اشباشی با امام جمعه گفت بمیرزا بگوئید بیاید آقامی خواهد پوش بدهد من از رفقن تحاشی کردم امام گفت بر و ضرری ندارد آمد خدمت آقا اول بمن گفت تو بمنزل صدراعظم رفتی گفتم نرفتم بعد نایب محمد گفت بیا دم صندوق خانه پول بگیر رفتم آنچه دیدم حسین خان

صندوقدار یک چیزی بگوش نایب محمودخان گفت او هم گفت پیا بر ویم
 کار و انسرای وزیر نظام حواله کنم از تاجر بگیر ما رفته بیم دیدم باز مرآ
 بر دند انبار خلاصه چهار سال و نیم بهجهت و بی تقصیر گاهی در انبار گاهی
 در قزوین زیر کند وزن جیر بودم چه خدمات کشیدم دیگر زندگی را انسان
 برای چه میخواهد . این دفعه آخر بعد از عمر خصی ده تومان آقا دادند
 پانزده تومان هم و کیل الدوله رفتم بطرف اسلامبول . آنجا که سید شرح
 حالت مر اش نید گفت چقدر جان سخت بودی چران کشتنی . در مراجع
 آمدم با فروش در کاز و انسرای حاج سید حسین ازیک میوه فروش یک
 طپاچه پنج لول روسی با پنج فشنگ خریدم سه تومان و دو هزار و بخشی
 نایب السلطنه بودم تا دوروز قبل از تحويل بحضورت عبدالعظیم علیه السلام آمدم
 در اینمدت هم غیر از دوشب که شهر آمده منزل حاج شیخ هادی ماندم
 و از ایشان سفارش نامه خواستم و گفتم شنیده ام امین همایون مرد است
 از من نگاهداری خواهد کرد سفارش باو بنویسید . حاج شیخ هادی
 گفت من اطمینان ندارم و نمینویسم . دوباره مراجعت کردم دیگر ابدأ
 نرفتم . رفتن به سرخه حصار وزرگنده دم باغ نصیر السلطنه همه دروغ
 است . در حضرت عبدالعظیم هم بودم بهمه آقایان و علماء ملت جی شدم
 با فای امام به آقا سید علی اکبر و دیگران نیز ملت جی شدم که برای من
 تحصیل امنیت کنند . هیچ کدام اعتنایی بحرف من نکردند . یکروز
 هم صدر اعظم آمدند بصفاتیه عریضه عرض کرده بودم که بدhem بحضورت
 عبدالعظیم نیامددند .

در اینجا سؤال شد . راست است که این کلتهای اندرون با تو متحد

بودند و بتوجه میدادند ؟

جواب گفت : اینها چه حرفی است آنها چه قابل هستند که بمن خبری
 بدھند روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم شهرت یافت که فردا شاه
 بزیارت خواهد آمد آب و جاروب میکردند منهم صبح شنیدم صدراعظم
 قبل از شاه تشریف میآورند عرضهای نوشته بودم آمد توی بازار که
 عرضه بدھم نمیدانم چطورش آنجا باینخیال افتادم : گفتم میرزا محمد
 رضا بر گرد شاید امر و زاصل و قصود حاصل شود رفقم طبانچه را برداشم
 از درب امامزاده حمزه رفقم توی حرم ایستادم تا شاه وارد شد و قع
 ما واقع شد آنچه واقع شد (قدرتی) هستم و مؤمن بقدر و معتقدم که بیحکم
 قدر برک از درخت نمیافتد . حالا بخیال خودم یک خدمتی به تمام خلائق
 وملت و دولت کرده ام و این تخم را من آبیاری کرده ام و سبز شد . همه
 خواب بودند ویدار شدند یک درخت خشک بی نمری را که زیرش همه
 قسم حیوانات مودی و درنده جمع شده بودند از بین انداختم و آن جانورها
 را متفرق کردم . حالا از پهلوی آن درخت یک جوانه بالا زده است مثل
 مظفر الدین شاه سبز و خرم و شاداب امید همه قسم نمر با و میرود حالا
 شما هم فکر دعیتشان باشید . همه رفتند . همه تمام شدند . من قدری از
 خارجه را دیده ام بینید دیگر ان چه کردند شما هم بکنید . لازم هم
 نیست حالا قانون بنویسید . قانون نویسی حالادرایران مثل این است که
 یک لقمه کباب و نان بحق طفل تازه متولد شده بطیانید البته خفه میشود
 ولی با رعیت مشورت کنید . مثلا بفلان کدخدای فلان ده بگوئید بچه
 قسم از تومالیات گرفته شود و با تورفتار کنند راضی خواهی بود هر طور
 که او بگرید با اورفتار کنید هم کارتان منظم میشود و هم ظلم از میان میرود
 در اینجا سوال شد : تو (قدرتی) هستی باید بدانی حکم قدر نیست

که هنوز اینکارها اینجا واقع شود .

جواب گفت : همچو نیست پس شما ها خانه خود را جاروب نکنید که حکم قدر نشده است .

سؤال شد : در این مدت هیچ بخيال کشنن صدر اعظم هم بودید ؟

جواب گفت : در اين خيال نبودم حالا که من اين کازرا کرده ام اميد حيات هم ندارم بهجهت اينکه يك بزرگی لازم است مثل بزرگی خدا يا يك پرده پائين تر که هر آن تو کند .

در خصوص دستور العمل سيد جمال الدین و صحبت های سلطان با

سید جمال سوال شد ؟

جواب گفت : وقتی که فتنه (سامره) برپا شده و میان شیعه های اتباع هر حوم میرزا شیرازی و اهل سامر، گفتگو و جنک بمیان آمده بود سلطان همه را از تحریکات شاه میدانست . بسید گفته بود در حق ناصر الدین شاه هر چه ازدست بر می آید بکن و خاطر جمع باش . وقتی که من شرح مصیبت های و صدمات و حبسها و عذاب های خود را برای سید می گفتم بمن گفت که تو چقدر بیغیرت بودی و حب حیات داشتی ظالم را باید کشت چرا نکشمی و ظالم در این میان غیر از شاه و نایب السلطنه کسی نبود . اگرچه در خيال نایب السلطنه هم بودم دیگر آن روز خيال در حق شاه مصمم شد گفتم شجره ظالم را از بین باید انداخت شانح و برک بالطبع خشک می شوند

سؤال شد : روز سیزده عیند اعتماد السلطنه را در حضرت عبدالعظیم

ملاقات کردی یا خیر ؟

جواب گفت : بلی با شمس العلماء او را دیدم ولی حرفی نزدم او آدم

مزوری بود بسید خیلی اظهار ارادت میکرد ولی سید میگفت آدم
بد ذاتی است اذو نباید این بود.

سؤال شد : کس و کار چه داری ؟

جواب گفت : یك زن دارم که همشیره و خواهر میرزا است بادو طفل
و يك خواهر پیری در کرمان دارم که پسر اورا که مشهودی علی نام دارد
پیش حاج سید خاف گذارده ام .

سؤال شد : جهت هناسبت و آشنائی توبا سید جمال الدین چه بود ؟

جواب گفت : من پیش حاج محمد حسن بودم وقتی که سید آمد
بطهران و در منزل حاجی منزل کرد من میهمان دار او بودم و از آنجا
آشنا شدم .

سؤال شد : مشهور است که تو يك خواهرت را در کرمان کشته ای ؟

جواب داد : خدا کشت امام را میکردند و گفتند تو کشتبی ؟
«پایان»

نقل از شماره ۱۱ صور اسر افیل

(صورت استنطاق با هیرزا آقی پسر میرزا محمد رضای کرمانی)

س - چند وقت است پدرت از اسلام بول بر گشته است ؟

ج - والله میگفت پیش از عید آمد .

س - تو کی رفتی پیش پدرت ؟

ج - بعد از سیزده عید .

س - بکی پیغامداد که بیا ؟
 ج - شخصی آمده بود پشت درب حیاط بمادرم گفت من نمی دانم
 کی بود .

س - تو با که رفتی پیش او ؟
 ج - بمادرم .

س - مادرت هم آنجا ماند ؟
 ج - خیر آنروز تنها آمده بود شب آنجا نماند مرا آنجا گذاشت
 خودش برگشت .

س - تو چند شب پیش پدرت ماندی ؟
 ج - یک هفته ماندم .

س - در آن مدته که تو آنجا بودی کی آنجا آمد و رفت می کرد ؟
 ج - ووبرادر بودند یکی پیر مرد یکی جاهل آن جوان که با او بود
 (نایب غلامحسین) می گفتند او بیشتر می آمد .

س - چه صحبت داشتند ؟
 ج - والله صحبت خیلی می کردنداها بعضی اوقات که می خواستند
 گفتگوئی کنند بمن می گفتند برخیز آب غلیان را بریز .

س - حرف سفر خودش را که بطرف اسلامبول رفته بود نمی زد ؟
 ج - آنچه شنیدم این بود که می گفت اهل اسلامبول مثل مردم
 آینجا یغیرت نیستند من آنجا که رسیدم فالج شده بودم برای من طمیب
 آوردنده معالجه شدم .

س - از رسید جمال الدین و آنها صحبت نمی کرد ؟
 ج - گاهی که صحبت او بیان می آمد من که عرض کردم می گفت

برخیز آب غلیان را برین.

س - پدر تو خانه نایب غلامحسین میرفت ؟

ج - یکروزنایب غلامحسین آمد گفت من میخواهم شما ناهار تشریف بیاورید آنجا . وقت ظهر من واو رفتم خانه نایب یک دوری شد پلو و یک دوری چلو با خورش قورمه سبزی و مختلفات دیگر حاضر کرده بود تا خص آن جا بودیم یک قدری هم شیرینی بیش از ناهار آوردند چای هم آوردند خوردیم آمدیم .

س - در آنجا چه صحبت میکردند ؟

ج - همان صحبت فالج شدنش را میکرد و بعد از ناهار من گفت تو برخیز بر و صحن برای خودت گردش کن من هم آمدم پرونقداری گردش کردم وقت چای باز آنجا رفتم یک شب هم ازاو پرسیدم وقتی اسلامبول رفتی آقارادیدی ؟ شب اول ازمن بدش آمد بعد اصرار کردم گفت بلی آقارادیدم .

پرسیدم چیزی هم بشمداد . گفت بلی بمن خیلی محبت کرد ؟

س - توباکی مراجعت بشهر کردی ؟

ج - باوالدهام .

س - والدهات آنجا بود ؟

ج - خیر آنجا نمانده بود یکروز پیش آمد عقب من شب آنجا

ماند صبح با هم بر گشتهام

س - آنجا که بتو گفت من آمدم بشهر نگفت بخانه کی ماندم ؟

ج - خیر بمن حرفي نزد .

(صورت سؤال وجواب با عیال میرزا محمد رضا)

س - شما کی شنیدید که شوهر تان از اسلام بیول آمده است ؟

ج - من تا آن روز که فرستاد (تقی) بیاید من او را بیسم نفهمیدم بودم . بعد من خودم تقی را بردم چون آن روزها تنها بودم و مرا هم طلاق داده بود پس از رفتن خودم شب را زماندم برگشتم ولی وقتی که رفتم تقی را بیاورم شب راهم ماندم صبح آمدم بشهر و تقی راهم آوردم .

س - در کجا حضرت عبدالعظیم ماندی ؟

ج - در همان بالاخانه یکطرف من و طلفه ایم و مادرم خواهد بیم یکطرف هم پدر تقی خواهد بود .

در این مدت که تود ر حضرت عبدالعظیم ماندی با توجه صحبت کرد ؟

ج - صحبتی که صحبت باشد بیان نیامد همینقدر حرفی که با من زد میگفت در این مدت چه خوردید چه کردید از این قبیل صحبت ها بود مخصوصاً کار و اسرار خودش را از ما پنهان میکرد مثل بعضی کاغذجات خودش را چه قبل از گرفتاری و چه بعد از گرفتار و رفتن چون من کمی سواد دارم از من پنهان میکرد . من نمی دانم شما در عقب چه هستید . هر چه باین مرد کرد (سید) کرد بدوسی او کرد من نمی دانم این عاشق سید بود چه بود که از همان وقتی که سید را برداشت شب و روز گریه میکرد و مثل دیوانه ها شده بود . تحقیق کنید بیینید غیر از اینست یا اگر من بیش از این اطلاع داشتم باید سرمه را بربرد .

(نقل از شماره ۱۳ جریده صور اسرافیل)

(صورت استنطاق باملاحتین پسر هیرزا محمد علی)

(متواتی مقبره سرورالسلطنه)

س - اول که میرزا محمد رضا وارد شد کجا مسکن کرد ؟
 ج - در گوشواره بالاخانه سمت غربی صحن منزل کرد . و در این
 مدت یک دفعه من با او بگردش رفتم و در باغی که این نزدیکی است و
 مشهور بیاع طوطی است رفتم کاهو خوردیم و یکی دومرتبه یکی از تجار
 مععم طهران نزد او آمده باهم چای خوردند من از مقبره مقابل آنها را
 دیدم ولی نزد آنها نرفتم و یکروز همان باغی که با هم رفته بودیم و
 بر میگشیم درین راه شخصی لباده پوشیده با او برخورد کرد بمن گفت
 تو برو من رفتم و او ایستاد بصحبت کردن چند ساعتی باهم حرف زدند .
 روزی که من ببالاخانه اش رفتم که عریضه ای بنویسم در اطاقش قدری
 اسباب بود و دو جلد کتاب قطور . بمن گفت یک عریضه ای برایش بنویسم
 که بصدارت بدهد نوشتمن و یک عریضه ای هم بشاه نوشت و خرجی خواست
 که بعثبات بروند . یکروز هم در صحن یعنی همان روز تفرج من شعر سعدی
 را که (دنیا نیزد آنکه پریشان کنی دلی) خواندم گفت تو غلط کردي
 که این شعر را خواندی هیچ می دانی که من چه در دل و چه در ضمیر دارم
 خلاصه پدر من مرا ملامت میکرد چرا تو با او راه میروی . یکروز هم
 کتاب (روضة الصفا) را میخواندم دید گفت بارگ الله تاریخ هم میخوانی
 امشب کتابت را بیاور منزل باهم بخوانیم . پدر من اذن نداد گفت کتابت
 را بشخص ناشناس مده . چون سابقاً که سید جمال الدین را خراج کردند

این شخص در آن روز داد و فریاد میکرد و احمد مدها و واشر بعتاه میگفت من دیدم از او پرسیدم که شما همان شخص نیستید ؟ گفت بلی . با شیخ هم جز در حرم ملاقات نکرد و اگر کرده من ندیدم . خودم هم یش از یک مرتبه با او بگردش نرفتم . آن روز هم با تفاوت سر که شیرهای که برای کاهو آورده بودیم ظرفش نفتی بود و بعد از آن روز پیش بچه خدامها نشسته بود گفت : (ملاحسین) بما یک کاهوئیکه سر که شیره اش نفتی بود داد .

س - باغ طوطی که در جنوب صحن حضرت است و توسمت مغرب آبادی رانشان می دهی در صورتی که تواهل آنجا هستی ؟

ج - نمی دانم این باغ همین جاست که میگویند باغ طوطی است باقا ملا حبیب که تعریف کردم که در نزدیک پل جنب مقبره مرحوم (آقا سید صادق) یک تنفر بمیرزا محمد رضا برخورد باهم باین شکل و تفصیل صحبت کرده گفت این از رفقای سید جمال است مثلا باید این (فضول العرفاء) باشد کلام بر سرداشت یک روز هم گفت من نمک اهل حضرت عبدالعظیم رانچشیده ام مگر یکشنب که خانه مشهدی غازمهحسین برادر مشهدی ابوالقاسم با پسرم سبزی پلو مهمان بودیم .

(صورت استنطاق با شیخ محمد در منزل ناظم التولیه)

س - این دفعه میرزا محمد رضا کی آمد بحضورت عبدالعظیم (ع) و کی وارد شد ؟

ج - بالله این دفعه هیچ از آمدن او اطلاعی ندارم .

س - سابق براین چه نوع بود خصوصیت شما با او ؟
 ج - چه وقت را میفرماید والله بالله من خصوصیت با اوندارم .
 س - شما اینقدر قسم نخورید و مطلبی را که سوال میشود بگویید
 دروغ چه فایده دارد . میخواهی از رقت راندو هیکه در وقت وداع با او
 داشتی نشانی بدhem که چطور گریه میکردی ؟
 ج - از وقتی که از پیش دخترخان آمد آنجا قدری اسباب داشت
 منزل شیخ حسین برداشت و مسافت نمود .
 س - در وقت حرکت میرزا محمد رضا چه اشخاصی پیش او
 حاضر بودند ؟

ج - من و شیخ حسین حاضر بودیم .
 س - وقتیکه بناسد سید جمال الدین رانفی بلد کنند چه اشخاصی
 ه پیش او مراده میکردنند ؟

ج - (سید عبدالرحیم اخرجی) با (حاج محمدحسن) خصوصیت
 داشت وکلیه با سید جمال کسی جزمیرزا محمد رضا رفیق و انیس نبود .
 همیشه شبها و روزها باهم بودند و قبل از آنکه بنای اخراج اوشد از ایران
 همه کس از اهالی حضرت عبدالعظیم و طهران مراده میکردنند .
 س - شما چه اوقات با او بودید ؟

ج - گاهی که حاج محمدحسن کمپانی میامد منزل سید در حضرت
 عبدالعظیم باهم بودیم
 س - در ایندفعه که میرزا محمد رضا آمد چطور فهمیدید ؟
 ج - مردم می گفتند فهمیدم .

س - ورود میرزا محمد رضا را در اذان که فریاد نمیزدند کی اول

بشما گفت؛

ج - (شیخ حسین) که پسره ایست و بامن در امامزاده (اندرمان) بود آمد گفت.

س - چند روز قبل از این سانحه شیخ حسین ورود او را بشما گفت؟

ج - دو سه روز قبل از این حادثه شیخ آمد گفت این مرد که آمد در (اندرمان) بودم

س - شیخ حسین خودش دیده بود یا شنیده بود؟

ج - چه عرض کنم نمیدانم دیده بود یا شنیده بود. من در بالاخانه

صحن که او منزل داشت هیچ وقت قدم نگذاشتہ ام که بدانم این بالاخانه چه قسم است و با و خصوصیت نداشتیم.

س - شما صریح می گوئید که در ایندفعه با عمر او ده نکردید؟

ج - بلی هیچ مراده نکردم و اظهار آشنای هم نکردم. کلیه من کمتر بصحن می آمدم مگر شبها که گاهی از دور او را ملاقات می کردم.

بواسطه اینکه متهم بود میل بصحت و خصوصیت اونمی کردم.

س - چند روز قبل از این واقعه شیخ حسین گفت که او آمده؟

ج - چه عرض کنم گویا پنج شش روز قبل.

س - با چه لباس او آمد سبب تحاشی شما چه بود؟

ج - بواسطه مسئله سابق که او را بقزوین بتصریفات ناشایسته برد بودند تحاشی داشتم و ایندفعه بالباده و کلاه آمده بود برخلاف سابق که معنم بود

س - شما که می گوئید بسابقه اعمال میرزا محمد رضا مسبوق بودم و از او تحاشی نمودم و با او آشنای ندادم معهداً او را باللباس تبدیل دیدید

چرا بناظم التولیه نگفتید؟

ج - این گفتگوها را مربوط بخودم نشمردم و گفتم همه اورا می‌شناستند که چکاره است و معروف است در این صورت گفتم بمن چه ربطی دارد س - سابق‌گاه میرزا محمد رضا در حضرت عبدالعظیم بود عیال و اطفالش هم بودند؟

ج - خیر شهر بودند و او میرفت دو سه شب می‌ماند و بنمی‌گشت.

س - میرزا محمد رضا آیا باشما عداوتی دارد؟

ج - شاید داشته باشد بجهت اینکه هیچ قسم عالمی در میان نبود
که دوستی یادشمنی با من داشته باشد.

(نقل از شماره ۱۷ جریده صور اسرافیل)

(استنطاق شیخ حسین پسر دائی شیخ محمد) (۱)

س - چه نسبتی با شیخ محمد داری؟

ج - پسرعمه شیخ محمد هستم و منزلم در حضرت عبدالعظیم است روزها را من درس می‌خوانم بعد میروم بامامزاده (اندرمان) که تولیتش با پسرعمه است و از جانب ایشان من آنجا هستم، در اوایل ورود میرزا محمد

(۱) در صور تیکه ضمن استنطاق خود شیخ حسین می‌گوید من پسرعمه شیخ محمد هستم معلوم نیست چرا در عنوان پسر دائی شیخ محمد نوشته شده است هر چند بعداً اظهار کرده است که (تولیتش با پسرعمه است یعنی شیخ محمد) و از این قرار عنوان صحیح خواهد بود به حال نسبت آنها هر چه بوده است ما عین عبارات را نقل نمودیم

رضا من اورا دیدم یعنی هم سن و همسالهای من صحبت می نمودند و احوالات اور انقل می کردند . ملاحسین پسر میرزا محمد علی از حال میرزا محمد رضا تعریف می کرد و می گفت بالاو آشنا هستم و ازاو صحبت می کرد خود میرزا محمد رضا هم از بالاخانه صحن بیرون نمی آمد ، شیخ محمد هم ازاو بدم میامد و من وقتی که گفتم میرزا محمد رضا آمده اظهار کراحت کرد . وکلیه حرفهای که از او شنیده شده بود ازاين قبیل بود - که يك روز خودش آمد در صحن مانشته بوديم پهلوی من نشست و مخصوصاً از بعضی وضعها بدلم گفت ، مثل اينکه مذمت می کرد که مردم بی غیرت هستند آنها که غیرتی ندارند تریاک استعمال می کنند ، واژه رقبیل صحبت می کرد که سابقاً چگونه بظلم و زحمت محبوس شد کرده بودند . اغلب رفقاهم که می آمدند اورا می دیدند پهلوی من می نشستند حرفهای اورا می شنیدند . یکروز درین عبور و مرور با مامزاده (اندرمان) میرزا محمد رضا را دیدم اسلام کرد و شیخ محمد جواب گفت دیگر هیچ جواب و سؤالی در میانشان نشد وقتی که میرزا محمد رضا در صحن گردش می کرد و می خواست با کسی صحبت کند غالباً بامن صحبت می کرد یا با این حسین پسر میرزا محمد علی ، و حرف ازاين قبیل بود که سید می خواست بعضی کارهاب کند نگذاشتند و من بر سر این مقدمه یکمرتبه شکم خود مرآپاره کردم و همه زحمت هارا کشیدم که خیر ب مردم برسانیم و صدراعظم اور ایرون کرد در صورتی که سید می خواست پدری درباره مردم بکند و مردم مغایرت کردند . من گفتم شما هم مثل سایر مردم هستید چرا پس این حرفها را میزند معهداً مذمت می کرد از صدراعظم و نایب السلطنه .

تقریرات فراشبashi حضرت عبدالعظیم (ع)

س - اینمرد که را که در صحن حضرت عبدالعظیم مسکن داد؟
 ج - بواسطه این حادثه از هر کس از فراشتهای حضرت تحقیق کردم
 که کی اورا اینجا جا داده است همه از ترس منکر شدند. منهم بواسطه
 ناخوشی و کسالت بیشتر اوقات منزل بودم. درب بالاخانه ایکه اونزل
 داشت روی پشت بام است و درب پشت بام در دالان. از آن صحن مدرسه
 هم اگر آیند و روند کنند من مطلع نمی شوم. در میان فراشتم کسی که
 برش دارد مشهدی ابوالقاسم است که اختیار چهار فراش دیگر در دست
 اوست.

(تقریر ملا حبیب خادم آستانه)

س - فضول العرفاء کیست؟

ج - میرزا حیدر علی پسر میرزا یحیی زردوز است که در گرفتاری
 میرزا محمد رضا گرفتار شد. این لقب را مرحوم آفاسید اس معیل (از قنده)
 با وداده بود، با حاج میرزا احمد کرمانی ویک سیدی که نشناختم بطرف
 امامزاده ابوالحسن میرفتند. درین راه میرزا محمد رضا را دیدم با آن
 میرزا حیدر علی کنار کشیده و قریب سه ربع ساعت حرف زدند. حاج سید
 جعفر خادم میگوید من درب خانه نشسته بودم اینها آمدند من رقم توی
 دالان از پشت در گوش بصحبت آنها میدادم همینقدر شنیدم که آنها میگفتند
 یک ده در درو فرسخی باید پیدا کرد و آنجا رفت دیگر چیزی نشنیدم.

(تقریر مشهدی غلامحسین فراش آستانه)

روزاول که این میرزا محمد رضا وارد شد در کاروانسرای حاج ملا علی مسکن کرد . چند روز بعد در صحن بینده گفت که جائی در این صحن من لازم دارم ، گفتم در این حجرات مقابر ممکن است مسکن کنی . بینده بفراش باشی اطلاع دادم که یک بستی آمده و منزل میخواهد او گفت چه عیبی دارد در بالاخانه منزلش بدھید . عریضه اش را هم بدھید من میدهم فراش ببرد شهر خدمت صدر اعظم کارش را صورت میدهم ، کسانی که او را ملاقات کردند از جمله امام جمعه بود وقتی که بدیدن آقا سیدھبة الله بروجردی آمده بود معتمد الشريعة در صحن باقا عرض کرد که میرزا محمد رضا است او هم دست آقا را بوسید ، آقا هم خیلی اظهار التفات و محبت کرد . قبل از وقت هم بمعتمد الشريعة در صحن صحبت میکرد که واسطه بشوید آقا اسباب امنیت و کاسبی مرا فراهم کند شاید بتوانم یا بهم بظهران که بسر کاسبی خود بروم و همچنین ملا محمد صادق کو سبع محرر آقا سید علی اکبر بصحن آمده بود میرزا محمد رضا با او صحبت میکرد . یک مرتبه هم ملام محمد صادق بیالاخانه منزل او آمد . و یک روز هم چون میرزا محمد رضا اعلام کرد بود کچلی و سالک چاق می کند و دختر بندۀ هم سالک داشت او را در خانه خودم دعوت کردم پسرش هم همراه بود ناهار هم سبزی پلو شب مانده داشتیم دو مرتبه هم بندۀ وقت چای بحجره اور فرم چای خوردم . اشتغالی که داشت این بود که تنهان شسته بود متصل سیگار میکشید گاهی هم اول چراغ در صحن نزد اعتماد التولیه یا آقا شیخ جواد بعضی دیگر می نشستند صحبت میکردند بعضی از اوقات هم میدیدیم شبها چراغ منزلش

روشن نیست مثل اینکه در منزل نباشد یکنمیدانم آخر شب می آمدیا خیر. بعداز آنکه امام جمعه آمد و مردم دیدند که با او خیلی اظهار التفات کرد همه از او خاطر جمع شدند، آنروزهم که صدراعظم (بصفایه) آمد مکرر باو گفتم اگر واقعاً عریضه میخواهی بصدراعظم بدھی امر و ز موقع است و تاصفایه هم راهی نیست عریضه ات را ببر بدھ کفت خیر حالا موقع نیست.

(اتھی)

(در پایان قطعه ماده تاریخ این غائله از دیوان پدرم مرحوم)

(محمدحسین میرزا متخلص بخسروی طاب ثراه بمناسبت این تاریخچه)

(استنساخ و قلمی گردید)

(قطعه)

راستی نشاید بست دل بگیتی فانی زانکه اندر آن نبود راحت و تن آسانی
نعمتش همه نعمت ذحمتش همه ذحمت ساز او همه سوز و عشرت پشمیانی
در مقابل هرسور سوکهای پنهانی پیرخواه یا برنا شاه خواه یا درویش
شاه ناصر الدین کش بود طول پنجه سال امرداد ایران را سربس کنند آذین
شانزده ذی قعده عازم زیارت شد ضربه ای زبان فکند نخل قامتش بزمین
غیر حسرتی بکجا ماند زانه هم آمال خسروی زیر خرد خواست سال ابتداریخ
گفت کن (جیا) را کم (اژر ضای) کرمانو

(۱۹) - (۱۳۳۲) = (۱۳۱۳)

لغير (علی‌رضا حکیم خسروی (خرسروانی) قاجار)

۱۳۳۶ - ۱۳۷۷ رجب الغیر ۱۱ - ۱۴

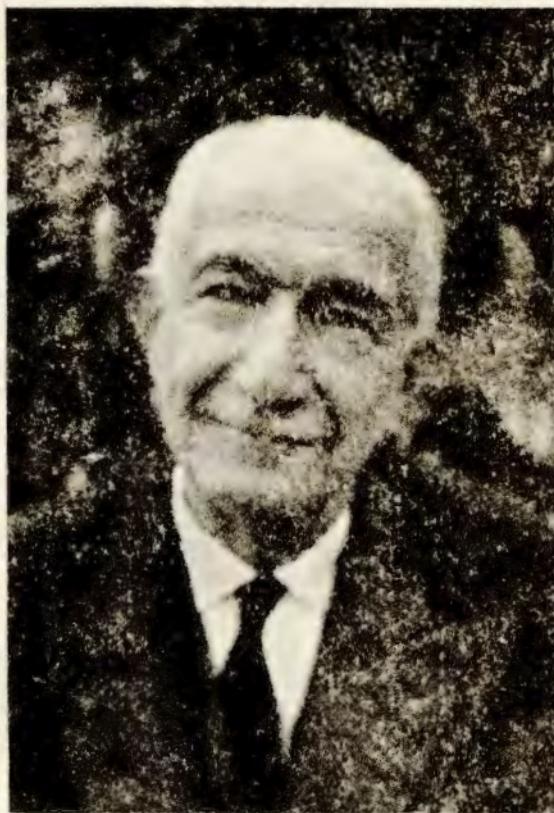


تمثال سید جمال الدین اسدآبادی بیدارگننده شرق این عکس
را مرحوم فقید سعید صفات الله حمالی اسدآبادی که پدرش
همشیره‌زاده سید بود و از اوراق خانوادگی به این ناجیز عنایت
فرمودند

سورالدین چهاردهی



عکس میرزا رضا کرمانی از شیفتگان فیلسوف شرق سید
جمال الدین اسدآبادی بیهمال در ایامی که در سیاهچال تهران
باغل و زنجیر در گردن و پاها و تحمل شکنجه بسر می برد .
نور الدین چهاردهی



آقای علیرضا حکیم خسروی (خسروانی) مردی متشرع و مترجم
بعضی از آثار آیت‌الله سید هبة‌الدین شهرستانی بود . . .
حسروانی شیخ منتخب انجمن اخوت بوده و در ۱۴ رمضان
۱۳۸۶ھ - ق درگذشت و در قبرستان ظهیرالدوله مدفون شد .
نورالدین چهاردهی



ناصرالدین شاه قاجار

سوار باب هایون و نخت حامل جنازه، ناصرالدین شاه قبل از
حرکت پنجشنبه ۱۹ ذوالقعده ۱۳۱۴ قمری

